

لنینیسم، منشویسم و بلشویسم

انقلاب روسیه ۱۹۱۷ - ۱۹۲۷

بررسی تحلیلی (کورس مدرسی)



همانطور که در کمون پاریس، کمونیسم مارکس، مارکسیسم، در مقابل امر سازماندهی قدرت دولتی نمایندگی نشد و از طریق ناتوانی های آنارشیسم به بورژوازی باخت، در مقابل صورت مسئله سازمان دهی اقتصاد سوسیالیستی در روسیه هم کمونیسم مارکس و لنین، لنینسم نمایندگی نشد و انقلاب ما به ناسیونالیسم مدرنیست روس باخت. این توضیح، توضیحی است که توسط منصور حکمت فرموله شده است ۱ که در مقابل توضیح رایج قرار میگیرد.

دمکراتیک، چه طرفدار انقلاب دمکراتیک باشید و چه سوسیالیستی، در تقابل هم دیدن "تزه‌های آوریل" لنین با بحث او در "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی" ... و بحث دولت دمکراتیک کارگران و دهقانان، تعریف لنینیسم با انضباط و دیسیپلین تشکیلاتی، با مسئله ملی و جنبش ضد امپریالیستی و ... نه تنها ربطی به لنینیسم ندارد بلکه همان افق ناسیونالیستی را در اوضاع و متن جدید نمایندگی میکنند. اگر تروتسکیست ها و طرفداران انقلاب جهانی انجام انقلاب سوسیالیستی را به یک "معاد سوسیالیستی" جهانی و خارج از کنترل انسان احاله میدهند، اگر مائویست ها و چپ سنتی با توسل به رویونیسم، چرخش به راست در عقاید و کلا احاله دادن دلیل شکست انقلاب اکتبر به حیطة تفکر، مارکسیسم را به یک مذهب و حزب کمونیستی را به یک فرقه تبدیل میکنند که گویا راه نجات را باید در یک خلسه دائم ایدئولوژیک و یک انقلاب مداوم ایدئولوژیک جستجو کرد، اگر اینها همه دنیای بیرون و قدرت سیاسی و سازمان جامعه را به بورژوازی وا میگذارند و طبقه کارگر و کمونیست ها را به جست و خیز و به خود مشغولی در دهلیزهای ایدئولوژیک مشغول میدارند. نقد سوسیالیستی منصور حکمت به این تجربه و نقدی که در این سلسله سخنرانی ها ارائه شده است، توجه کمونیست ها و طبقه کارگر را به سه محور معطوف میکند: اول اینکه انقلاب سوسیالیستی ممکن است، دوم اینکه انجام این انقلاب به دخالت آگاهانه و تحزب یافته سیاسی کمونیست ها گره میخورد و سوم اینکه در مقابل ناتوانی های عملی انقلاب اکتبر در ←

شاخه های مختلف تروتسکیست ها اساسا با توسل به رد پروبلما تیک خود ساخته "انقلاب سوسیالیستی در یک کشور" و تاکید بر اهمیت انقلاب جهانی، ناتوانی در پاسخ گوئی به امر سازمان دادن سوسیالیستی جامعه را تقدیس و تئوریزه میکنند. مائوئیست ها، استالینیست ها و چپ سنتی، که این شکست را با رویونیسم، ارتداد و تغییر در عقاید توضیح میدهند. همینطور توضیح آنارکوسندیکالیستی شکست این انقلاب را به عدم اتکا به شوراهای و جایگزینی حکومت حزب بجای حکومت طبقه و غیره منسوب میکنند که اساسا یک نقد دمکراتیک و نه سوسیالیستی از این انقلاب است، چپ سنتی امروز در جهان اما ملغمه ای از همه توضیحات است.

موضوع این سلسله سخنرانی ها در انجمن مارکس لندن نه تنها باز کردن تزه های حکمت در مورد انقلاب روسیه بود، بلکه علاوه پیش گذاشتن تزی جدیدی بود که بر طبق آن بلشویسم چیزی جز منشویسم رادیکالیزه شده نیست. آنچه در پیروسه باسخگوئی به امر سازمان دان سوسیالیستی جامعه در سال های ۱۹۲۰ نمایندگی نشد لنینیسم بود. از زاویه این تزی میتوان به عقب برگشت و کل تاریخ انقلاب روسیه را بر پایه ای قابل فهم تر و قابل یادگیری تر و لذا قابل اجتناب تر قرار داد. موضوع این سخنرانی نشان دادن پایه های جنبشی ناسیونالیسم بلشویک ها و منشویک ها در مقابل لنینیسم است. نشان میدهد که چرا مرحله بندی کردن انقلاب به انقلاب سوسیالیستی و

حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست

Worker-communist Party of Iran
Hekmatist

کمونیست
آگاهانه



بهمن ۱۳۸۴ - فوریه ۲۰۰۶

سر دبیر: فاتح شیخ دستیار: عبدالله شریفی

پیشگفتار

این متن ادیت شده و تنظیم شده بحثی است که در سه سخنرانی در انجمن مارکس لندن در سالهای ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ ارائه شد و فایل های صوتی آن از طریق سایت انجمن مارکس - حکمت (www.marxhekmatociety.com) قابل دسترس است. همین فایل ها هم بعلاوه در یک سری سی دی توسط انجمن مارکس لندن، قبل از بالا کشیدن این انجمن توسط رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران، هم منتشر شده است. تزی اصلی این بحث نشان دادن تمایز میان بلشویسم و لنینیسم و همینطور لنینیسم و منشویسم است.

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و شکست بعدی آن واقعه ای بسیار مهم در تلاش برای رهائی از چنگال استثمار و نظام سرمایه داری است. اگر کمون پاریس در مقابل ناتوانی در تشخیص اهمیت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا شکست خود، انقلاب روسیه در دادن پاسخی سوسیالیستی به مسئله سازمان دادن جامعه، که بعد از دوره تثبیت حکومت در نیمه اول دهه ۲۰ قرن بیست در مقابل کمونیست ها قرار گرفت، شکست خورد. شکست کمون پاریس سر راست تر بود. بورژوازی به زور آن را درهم شکست و کموناردها در غیاب تشخیص اهمیت سازمان دهی دولت و اعمال قدرت سیاسی مهمترین سلاح خود را بدست نگرفتند. در روسیه شکست پیچیده تر است. لنینیسم تجربه کمون پاریس را تمام و کمال بکار میگیرد. اما بعد از پشت سر گذاشتن دوره ای که کمون در آن شکست خورد (یعنی دوره تثبیت دولت و حکومت سوسیالیستی) در مقابل چالش جدید یعنی سازمان دهی اقتصاد سوسیالیستی در جامعه فاقد پاسخ روشن بود و در نتیجه سرنوشت جامعه روسیه را به پاسخ جنبش دیگری، جنبش ناسیونالیسم مدرنیست و ترقی خواه روس سپرد. استالین و حزب بلشویک پرچمداران این جنبش ناسیونالیستی بودند. استالینیسم چیزی فراتر از تجدید نظر در عقاید مارکسیستی یا زیر پا گذاشتن دمکراسی درون حزب یا درون جامعه است. عقاید استالینیستی بروز نیازهای انطباق مارکسیسم بر حرکت یک جنبش دیگر، ناسیونالیسم روس، است. به این معنی

آزادی، برابری، حکومت کارگری!

سخنرانی اول

حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه، انقلاب ۱۹۰۵، منشویسم، بلشویسم و لنینیسم

شنبه ۲۱ ژوئیه ۲۰۰۱

انجمن مارکس - لندن

فصل ۱ - مبانی بحث

۱ - مقدمه

۲ - جزئیات و منابع

۳ - تاریخ، وقایع نگاری و حقیقت

۴ - طبقات، احزاب سیاسی و جنبش های اجتماعی

۵ - چرا انقلاب روسیه؟

۶ - مقطع شروع تحلیل کجاست؟

فصل ۲ - مقدمه (بر اوضاع روسیه و نیروهای مخالف استبداد)

۱ - بستر عمومی اعتراض - ناسیونالیسم مدرنیست، غرب گرا

۲ - سنت نارودنیسم

۳ - اپوزیسیون راست: سنت لیبرالی

۴ - عروج طبقه کارگر، بازتاب آن در اپوزیسیون چپ

۵ - جدایی سوسیال دمکراسی و نارودنیسم

فصل ۳ - کنگره اول حزب سوسیال دمکرات

فصل ۴ - لنین: تلاش برای ایجاد حزب سوسیال دمکرات

۱ - ایسکرا

۲ - اکونومیسم

۳ - جنبش زیاتوفیست ها و شوراها

فصل ۵ - کنگره دوم: لنین، منشویک ها و بلشویک ها

۱ - کنگره دوم: لنین، منشویسم و بلشویسم

۲ - موقعیت تروتسکی

فصل ۶ - انقلاب ۱۹۰۵

۱ - شروع انقلاب

۲ - شورای نمایندگان کارگران پتروگراد و دوگانه شدن قدرت سیاسی،

شکست استراتژی اعتصاب توده ای

۳ - دوره بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵

فصل ۷ - درسهای انقلاب ۱۹۰۵

۱ - جمع بندی مارتوف

۲ - جمع بندی لنین: ضرورت قیام

۳ - جمع بندی لنین: دیکتاتوری کارگران و دهقانان، دولت موقت انقلابی

۴ - جمع بندی تروتسکی

۵ - مرحله بندی انقلاب

فصل ۸ - بعد از انقلاب ۱۹۰۵

پاسخ گوئی به سازمان دادن سوسیالیستی جامعه راه حل و پاسخ قرار میدهد. کمونیست ها و طبقه کارگر را به دنیای بیرون و به تغییر این دنیا معطوف میکند. این بحث ها در حزب کمونیست کارگری ایران و در سرنوشت آن نقش داشت.

وقتی در توضیح تفاوت بلشویسم و لنینیسم در انجمن مارکس صحبت میکردم و توضیح میدادم که چرا بلشویسم خود ناسیونالیسم مدرنیست روس است یکی از شرکت کنندگان پرسید که آیا با این توضیح نباید نتیجه گرفت که میان کمونیسم کارگری و حکمتیسم هم همین اختلاف وجود دارد؟ در آن جلسه از سوال کننده، شاید به غلط، خواهش کردم که فعلا به این لانه زنبور چوب فرو نکند اجازه بدهد که بحث ها با ذهن باز تعقیب شود. اما واقعیت این بود که ارزیابی من از موقعیت کمونیسم کارگری و حکمتیسم هم درست همین بود. اگر به محورهای بحث در این سخنرانی ها توجه کنید میبینید که اتفاقا همه موضوعاتی هستند که حمل "تکفیر" کورش مدرسی و حکمتیست ها توسط بستر اصلی حزب کمونیست کارگری و بویژه سیستم چپ سنتی و ناسیونالیستی حمید تقوایی قرار میگیرد. نظر خود منصور حکمت در این بحث را در دخالتی که در سخنرانی دوم دارد ۲ میتوان دید. منصور حکمت بدون ابهام و بدون اما و اگر در تایید تزه های مطرح شده در این سخنرانی اظهار نظر میکند. در آن زمان این سخنرانی با استقبال و گریه و زاری و اشک شوق کسانی رویرو شد که امروز علیه همان تزه ها به سنگر ناسیونالیسم مدرنیست ایرانی خزیده اند و حزب کمونیست کارگری

ایران را به همان سرنوشت حزب بلشویک دچار کردند. در جای دیگری نظرم در مورد تجربه حزب کمونیست کارگری ایران را مفصل تر توضیح داده ام؛ اما هرکس که به این سخنرانی ها مراجعه کند و به مواضع امروز رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران نگاه بیاندازد، متوجه خواهد شد که

ریشه های اختلافات درونی حزب کمونیست کارگری چیزی عمیقتر از خواب نما شدن انقلابی حمید تقوایی و یا "چرخش به راست" کورش مدرسی یا حکمتیست ها است. دو جنبش در مقابل هم ایستاده اند. جدال ما با اینها جدال با بلشویک ها، با توده ای ها، با اکثریتی های انقلاب آینده ایران است. اگر چیزی از انقلاب روسیه و تجربه حزب کمونیست کارگری در این رابطه باید فهمید این است که باید به مقابله تمام عیار با این جنبش رفت. به این اعتبار به نظر من بحث های مطرح شده در این سخنرانی برای اجتناب از شکست دیگری در انقلابی که در ایران در راه است برای کمونیست ها نقش تعیین کننده دارد. بدون یک خودآگاهی نسبت به اهداف جنبش سوسیالیستی و بدون یک تعرض فکری و تئوریک به ناسیونالیسم چپ مدرنیست ایران نمیتوان طبقه کارگر و کمونیست ها را در مقابل یک شکست دیگر واکنیسه کرد. این بحث علاوه بر بلشویسم و منشویسم، بخش هائی از آناتومی تفکر ناسیونالیسم مدرنیست چپ در ایران هم هست. در آخر این بخش بنا به خواست تعداد زیادی از کسانی که در سخنرانی شرکت داشتند، دو سند به عنوان ضمیمه اضافه شده است. یک لیست مختصر مطالعاتی و پاره ای از یادداشت های سخنران در مورد رزا لوکزامبرگ. به امید اینکه مفید واقع شود.

۱ - کنگره وحدت

۲ - کنگره پنجم ۱۹۰۷

۳- تشنج در اروپا، تدارک جنگ اول جهانی و انشقاق در سوسیال دمکراسی

سوال و جواب های سخنرانی اول

ضمیمه - یادداشت هائی در مورد رزا لوکزامبرگ

ضمیمه - لیست مطالعاتی

توضیحات سخنرانی اول

فصل ۱ - میانی بحث ۱ - مقدمه

بحث در مورد انقلاب روسیه از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۷ است. اما ناچاریم بدو مقدماتی را بیوشانیم. در این مقدمات باید با کاراکترهایی که در انقلاب روسیه شرکت کردند آشنا شویم. منظورم از کاراکتر، فقط اشخاص نیست. این عنوان همچنین احزاب و سنت‌های سیاسی را شامل میشود. در نتیجه باید با تاریخی که این احزاب و سنت‌ها در آن بار آمده اند و یا در مقابل هم طی کرده اند هم آشنا شد. اگر این تاریخ و این کاراکترها را شناسیم انقلاب روسیه و بویژه انقلاب اکتبر و خود قیام اکتبر معنی درستی پیدا نمیکند.

در نتیجه بحث دو قسمت دارد: سخنرانی اول که تا قیام اکتبر ۱۹۱۷ را شامل میشود در بحث امروز به آن میپردازیم ۳ و سخنرانی دوم، که احتمالاً در ماه سپتامبر برگزار میشود، از تصرف قدرت سیاسی توسط بلشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۷ را دربر میگیرد. سال ۱۹۲۷ مقطعی است که، به اعتقاد من، مسیر آینده جامعه روسیه تعیین تکلیف نهایی میشود و به این اعتبار انقلاب سوسیالیستی در مقابل وظایفی که در مقابل خود داشت شکست میخورد. طی این دوره (یعنی ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۷) کمونیست‌ها با مسائل جدیدی روبرو میشوند که پیش از آن بعنوان مسائل بلافصل مطرح نبوده است. این مسائل طبیعتاً در متن داده‌های آن زمان پاسخ میگیرد اما در هر حال مسائل جدید هستند، مسائلی مانند چگونگی اداره جامعه سوسیالیستی، چگونگی سازمان دادن اقتصاد و غیره که به آنها خواهیم پرداخت.

اما جلسه امروز اساساً معطوف به شناساندن کاراکترهای این انقلاب و تاریخ‌شان، به همان معنی که اشاره کردم تا قدرت‌گیری بلشویک‌ها، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ است.

۲ - جزئیات و منابع

تصمیم در مورد اینکه در بحث امروز چه موضوعاتی را باید پوشاند کار ساده‌ای نیست. گرچه هدف این بحث نه وقایع نگاری بلکه ارائه یک بحث تحلیلی

است اما باید به وقایع برگشت تا تحلیل را مستدل کرد. اما چقدر باید به این وقایع برگشت برای من کاملاً روشن نیست. در میان مخاطبین این بحث، چه آنهایی که امروز اینجا نشسته‌اند و چه کسانی که بعداً به آن مراجعه میکنند، کسانی هستند که وقایع را میدانند و علاقه دارند که بحث بیشتر جنبه تحلیلی داشته باشد. و البته کسانی هم هستند که با تاریخ انقلاب روسیه یا آشنا نیستند و یا آشنایی‌شان از طریق ادبیات اردوگاهی نظیر "تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی (بلشویک)" ۴ یا نوشته‌های بعدی "اپوزیسیون چپ" می‌آید که هر دو نادقیق، غیر واقعی، مغشوش و غالباً مخدوش است.

در نتیجه در این سخنرانی‌ها باید بحث را طوری بالانس کنم که برای شنونده آشنا با تاریخ خسته کننده و برای شنونده ناآشنا تر غیر قابل دنبال کردن نباشد. خواهش من از کسانی که این تاریخ را میدانند این است که صبور باشند تا بتوانم حتی المقدور همه با هم از یک سطح واحد از حداقل اطلاعات لازمه حرکت کنیم. البته مشکل وقت را هم داریم. بحث ما در مورد یک انقلاب است. انقلابی با هزار و یک پیچیدگی، هزار و یک شخصیت و هزار و یک اتفاق که هر کدام میتوانند موضوع یک سخنرانی مستقل باشند. کمبود وقت هم فاکتوری است که بحث را فشرده میکند و مجبوریم از بسیاری از این پیچیدگی‌ها، شخصیت‌ها و یا اتفاقات به نفع مسائل اساسی صرف نظر کنیم.

در مورد منابع برای مطالعه، در آگهی برگزاری این جلسه، مرور بخشی از ادبیات موجود را توصیه کرده بودیم و به اصطلاح یک لیست مطالعه پیشنهاد کرده بودیم. ۵ این منابع اساساً نوشته‌های لنین، تروتسکی و چند کتاب تاریخ است که در این زمینه نوشته شده است.

یک منبع مهم ما یک نوشته از منصور حکمت است که من به کرات به آن بر میگردد. این نوشته مقاله‌ای در مورد مارکسیسم و پراتیک انقلابی ۶ است که اساساً متن مورد استفاده من در این بحث را بیان میکند.

مطالعه نوشته‌های لنین، تروتسکی و سایر شخصیت‌های این انقلاب بسیار آموزنده است، به شرطی که با آنها

مانند کتاب مقدس برخورد نکنیم. به این نوشته‌ها باید بعنوان جلد انسانهای زنده که با مسائل مشخصی روبرو شدند و سعی میکردند برای معضلات معینی راه حل پیش پا بگذارند برخورد کرد. در نتیجه، حتی برای درک این نوشته‌ها، باید این معضلات را شناخت و برای این کار باید به کتابهای تاریخ مراجعه کرد.

"تاریخ روسیه شوروی" اثر ای اچ کار ۷ نوشته بسیار ارزشمندی است که مطالعه سه جلد اول آن، که به فارسی هم ترجمه شده است، بسیار مفید است. این کتاب البته جلد‌های دیگری دارد که به تفصیل به رویدادها و مسائل روسیه بعد از انقلاب میپردازد که خواندن آنها هم بسیار مفید است.

یک مرجع دیگر "تاریخ انقلاب روسیه" ۸ نوشته تروتسکی است. این کتاب، نوشته‌ای بسیار شیوا است که خواننده را با فضای انقلاب روسیه آشنا میکند. کسی که میخواهد تاریخ انقلاب روسیه را بشناسد باید حتماً این کتاب را بخواند. بدون خواندن کتاب‌هایی نظیر کتاب تروتسکی، انقلاب روسیه یک پدیده خشک، بیجان و بدون روح انسانی به نظر میرسد. تروتسکی بسیار زیبا و دقیق فضای انقلابی و احساس و عمل انسانهای واقعی در این فضای انقلابی را منعکس میکند و نشان میدهد که چگونه فضای انقلابی از هر انسان معمولی یک قهرمان و یک انسان راستین میسازد. تروتسکی با قلم شیوا و بسیار باوجدان به این رویدادها برخورد میکند و تا آنجا که به نقش خودش در این انقلاب برمیگردد، به اعتقاد من، بسیار فروتنانه به نقش خود برخورد میکند که البته چنین برخورد‌هایی خصلت‌نمای شخصیت تروتسکی نیست. در این کتاب تروتسکی نقش خودش را کمتر از آنچه که در واقعیت بوده است منعکس میکند.

تروتسکی شخصیت بسیار بارزی در انقلاب روسیه است و به اعتقاد من بعد از لنین برجسته‌ترین شخصیت حزب بلشویک بعد از ۱۹۱۷ است. علاوه بر قتل او به دستور استالین، تروتسکی از نظر سیاسی و تاریخی بشدت مورد بی‌عدالتی قرار گرفته است. نقد کسی که اینهمه مورد بی‌عدالتی قرار گرفته و معوج نشان داده شده ساده نیست.

سعی میکنیم در این بحث نسبت به تروتسکی، و همه شخصیت‌های این تاریخ، منصف بمانیم.

نوشته‌های لنین گویا ترین نوشته‌های آن دوران است که خواندن آنها برای کسی که علاقمند به آشنایی با این تاریخ است، ضروری است.

کتاب بسیار مفید دیگر بیوگرافی تروتسکی نوشته ایزاک دویچر، در سه جلد، است. عنوان جلد اول "پیامبر مسلح" ۹ است. دویچر عنوان کتاب را از ماکیاوولی گرفته است که جایی میگوید "پیامبران مسلح پیروز شدند و پیامبران غیر مسلح به فنا رفتند." ۱۰ جلد دوم کتاب عنوان "پیامبر خلع سلاح شده" ۱۱ را دارد و تیتلر جلد سوم "پیامبر مطرود" ۱۲ است. این سه جلد کتاب بسیار ارزشمند هستند. ایزاک دویچر البته سمپاتی عمیقی به تروتسکی دارد اما در همان حال در این کتاب‌ها سعی کرده است که تروتسکی را با یک وجدان آکادمیک مطالعه کند. دویچر خود همان مدت تروتسکی را دارد و از این رو در توضیح علل رویدادها دچار ارزیابی‌های اشتباه میشود. با این وجود این سه جلد کتاب، کتابهای بسیار ارزشمندی هستند که خواندن آنها را توصیه میکنم.

کتاب "تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی (بلشویک)" هم که گفته میشود نوشته استالین است کتاب مفیدی است. نه از این نظر که اطلاعات درستی را بدست میدهد. بلکه از این نظر که جعل تاریخ و قلب مدت ماتریالیستی مارکس چگونه میتواند واقعیات را وارونه تصویر کند، چگونه مارکسیسم و تاریخ جامعه به یک مذهب تبدیل میشود روشی که در چپ سنتی ریشه عمیقی دارد. در این تاریخ طبقه کارگر همیشه آماده در صحنه است، بلشویک‌ها بقول استالین از روز اول "از سرشت خاصی" هستند که از اول تا آخر میدانند چکار میکنند. تاریخ یک سیر از پیش داده مقرر است که انسانها در آن مطابق قوانین از پیش داده منش و سیاست ثابتی دارند. یک تصویر غیرواقعی و ایستا از طبقه کارگر، از بلشویک‌ها، از منشویک‌ها، شخصیت‌های مختلف و از سیر رویدادها را بدست میدهد. به هر صورت، مجموعه این منابع میتواند سرنخ بسیاری از رویدادهای انقلاب

روسیه را به دست علاقمندان بدهد.

۳ - تاریخ، وقایع نگاری و حقیقت

واضح است که تاریخ، تاریخ اجتماعی، تاریخ کشمکش زنده، تاریخ کشمکش بر سر آنچه که باید اتفاق بیفتد است. تاریخ یک انقلاب، بویژه، تاریخ جدال اجتماعی در حادثترین شکل آن است. تاریخ انقلاب تاریخ انشقاق است. تاریخ همدلی و هم‌کیشی نیست، تاریخ جدا شدن انسانها و قرار گرفتن شان در مقابل یکدیگر است. تاریخ یک انقلاب، تاریخ جدا شدن بخشهای مختلف جامعه از هم و تاریخ مبارزه طبقاتی در شخصیت یافته‌ترین و شخصی‌ترین شکل آن است. اما از همه مهمتر تاریخ بطور کلی، و تاریخ انقلاب بطور اخص، یک پدیده پیوسته است. هر سیر و رویدادی از جایی خلق الساعه و خودبخود شروع نمیشود و در جایی هم "قچی" نمیشود. تاریخ جامعه عرصه جدال افکار نیست. عرصه رودررویی سنت‌ها و افق‌های سیاسی و اجتماعی است که افکار متناظر با خود را ایجاب میکنند. بعداً به اهمیت این تأکید بر خواهیم گشت و نشان خواهیم داد که چگونه چپ سنتی و راست آکادمیک هر دو تاریخ را به محل عروج و افول و نبرد ایده‌ها و افکار و عقاید تنزل میدهند و تاریخ، تاریخ قهرمانان مومن و کفار و مرتدین است. به هر صورت، تاریخ دنیای معاصر یک تاریخ پیوسته سنت‌های اجتماعی و سیاسی - طبقاتی پیوسته هستند و تاریخ نویس چه اعلام کند و چه اعلام نکند خود یکی از عناصر این تاریخ است. در یک طرف این تاریخ ایستاده است، و از حقیقت را از زاویه شخصیت و گرایش "باب طبع" خود میبیند.

میگویند تاریخ نگار ابژکتیو کسی است که در هنگام قیام بالای یک دیوار برود و رویدادها را "از آن بالا" نگاه و ثبت کند. این تصویر کاذب است. در جامعه و بخصوص در یک انقلاب دیواری وجود ندارد که کسی بالای آن بایستد. در چنین موقعیتی همه در این یا آن طرف "دیوار" دعاها و آرمان‌های اجتماعی

قرار میگیرند. همه ما شخصیت‌های این تاریخ پیوسته جهان معاصر هستیم و از این رویدادها جدا نیستیم در چگونگی ثبت و در نوع روایت این تاریخ ذی نفع هستیم.

بحث امروز ما هم از این قاعده مستثنی نیست. من هم در این بحث خود را متعلق به یکی از سنت‌ها و یکی آرمان‌هایی میدانم که در انقلاب روسیه درگیر بوده، به یکی از طرف‌های کشمکشی که در آن انقلاب در حال حل و فصل بود میدانم. بعلاوه خودم را متعلق به سنت تحلیلی میدانم که در پایه‌ای‌ترین سطح نام آن را پراتیک انقلابی یا لنینیسم گذاشته‌ام. این سنت به شکل بسیار منسجم و گویایی توسط منصور حکمت تبیین شده است. من هم خود را متعلق به این سنت میدانم و در این چارچوب بحث را ارائه میکنم.

اما، آیا تعلق به این سنت بدین معنی است که فرد ابژکتیو بودن و وجدان آکادمیک و علمی خود را کنار میگذارد؟ به نظر من پاسخ منفی است. فرد میتواند واقعیات را بگوید و واقعیاتی که خود مهم میدانند را جلو بکشد و خواننده یا شنونده بحث میتواند با آن موافق یا مخالف باشد. اما متد لنین و ماتریالیسم انقلابی مارکس کمک میکند که از میان تمام عواملی که در تحولات اجتماعی نقش دارند پایه‌ای‌ترین عوامل تشخیص داده شوند. در این زمینه شما را به مطالعه یا مرور "مارکسیسم و پراتیک انقلابی" ۱۳ از منصور حکمت، "تزه‌های در باره فویرباخ" ۱۴ از مارکس و "ایدئولوژی آلمانی" ۱۵ از مارکس و انگلس رجوع میدهم. بحث اساساً بر سر نقش اراده و پراتیک انسان است که مارکس آن را حلقه رابط عینیت و ذهنیت میدانند. این اساس لنینیسم است. ۱۶ بعداً به این بحث مفصل‌تر اشاره خواهیم کرد که اساس تفاوت لنین با بلشویک‌ها و منشویک‌ها هر دو به درجه زیادی در همین بحث نهفته است. لنین خود اختلافش با منشویک‌ها را در پایه‌ای‌ترین سطح به تزه‌های فویرباخ و بحث ماتریالیسم پراتیک تعمیم میدهد. ۱۷ که بعداً به این مسئله بر میگردیم.

۴ - طبقات، احزاب سیاسی و جنبش‌های اجتماعی

در این بحث ما مکرراً به احزاب سیاسی، به طبقات و به سنت‌ها، جنبش‌ها و گرایشهای اجتماعی و سیاسی اشاره میکنیم. از این مفاهیم، چه در ادبیات سیاسی و چه در اذهان عمومی، تعاریف متفاوتی وجود دارد که غالباً با آنچه در اینجا مد نظر است تفاوت دارد. در بحث امروز البته امکان بدست دادن تعریف جامع و مانعی از این مفاهیم نیست. اما برای مفهوم کردن بحث مجبورم بطور مختصر چارچوب عمومی معنی بکار برده شده در این بحث را توضیح بدهم. برای تفصیل میتوانید به کتاب ایدئولوژی آلمانی و همینطور "تفاوت‌های ما"، "سمینارهای کمونیسم کارگری" و مقدمه کتاب درباره فعالیت حزب در کردستان نوشته منصور حکمت مراجعه کنید.

بعنوان مارکسیست همه ما بر این باور هستیم که جامعه، جامعه‌ای طبقاتی است و تاریخ، تاریخ مبارزه طبقاتی. اما در مبارزه طبقاتی، طبقات به اصطلاح لخت و مستقیم در مقابل هم قرار نمی‌گیرند. طبقات اساساً از کانال جنبش‌های اجتماعی و سیاسی با بخش‌های مختلف طبقه خود و یا طبقات روبرو میشوند. انسانها را افق‌ها و جنبش‌های اجتماعی و سیاسی به حرکت در می‌آورد که با مفروض گرفتن این یا آن شکل مناسبات اجتماعی مضمون طبقاتی خود را نشان میدهند. در جامعه جنبش‌ها افق‌ها، سنت‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی متعددی شکل میگیرد. این سنت‌ها هر یک برای دخالت در سیاست، احزاب سیاسی و نهادهای سیاسی و اجتماعی متناظر با خود را ایجاب میکنند. این احزاب، تشکل‌ها و نهادها و سنت‌ها هستند که در مقابل هم قرار میگیرند.

نقطه شروع ما در این متد مارکسیستی این است که انسانها تلاش میکنند زندگیشان را بهبود ببخشند. میکوشند که آنچه که در مقابل رشدشان قرار گرفته است را درهم بشکنند و زندگی شادتر، مرفه‌تر و پربرتر، آزادتر و توأم با تعالی‌فیزیکی و معنوی بیشتری داشته باشند. در پاسخ به این نیاز است که راه حل‌ها یعنی افق‌های اجتماعی عمومی تری در مقابل جامعه قرار میگیرد. جامعه طبقاتی است اما هیچ

طبقه‌ای تنها طبقه خود را مورد خطاب قرار نمیدهد. کل جامعه را مد نظر دارد و مورد خطاب قرار میدهد و راه‌حلهای خود را در قالب راه حل مسائل انسانهای دنیای معاصر خود مطرح میکند. این افق‌ها که در مقابل جامعه (و نه تنها یک طبقه) قرار داده میشود خصلت و مضمون طبقاتی دارند. این راه‌حلهای، این افق‌ها، در نهایت بر اساس مفروض گرفتن این یا آن رابطه طبقاتی خاص استوارند. راه‌حلهایی که در مقابل جامعه قرار داده میشود در نهایت طبقاتی هستند.

مثلاً در جامعه معاصر، ما با فاشیسم، دمکراسی، لیبرالیسم و رفرفیسم روبرو میشویم که علیرغم همه تفاوتها افق‌ها و سنت‌هایی هستند که نظم سرمایه‌دارانه جامعه، وجود کار مزدی، سود، بازار و پول، را مفروض میگیرند. این افق‌ها یک سامان اقتصادی خاص، یعنی وجود کار مزدی، را بعنوان مبنا پذیرفته‌اند و درست به این دلیل سرمایه‌دارانه هستند. هیچ درجه‌ای از اتکا بر دولت رفاه یا اختناق، هیچ درجه‌ای از تعدیل ثروت و یا الیگارشی مالی مضمون طبقاتی این سنت‌ها را تغییر نمیدهد. مهمتر اینکه باید توجه داشت که جدال این سنت‌ها در جامعه ساختگی نیست. کاملاً حقیقی است. سنت‌های مختلف متعلق به یک طبقه به کرات در جامعه در مقابل هم قرار میگیرند و وارد جدال مرگ و زندگی با هم میشوند.

وقتی به مضمون طبقاتی یک سنت یا حزب یا راه حل اشاره میکنیم منظور این نیست که این سنت منفعت اقتصادی آبی این یا آن طبقه یا این یا آن بخش از طبقه را منعکس میکند، بلکه منظور این است که در نهایت افقی را در مقابل جامعه قرار میدهد که در طولانی مدت و در اساس افق و یا سنت این یا آن طبقه را در خود مستتر دارد.

در اینجا است که رابطه سیاست و اقتصاد از مجاری بسیار متنوع و مختلفی رد میشود که در بسیاری از اوقات همراه کننده هستند. مسئله این است که طبقات فقط در مورد مالکیت اظهار نظر نمیکند، در باره کل مسائل جامعه خود افق خاصی را قرار میدهند. تنها با این شیوه میشود فهمید که چرا

نه هویت قومی، نه هویت مذهبی، زنده باد هویت انسانی!

یک طبقه (مثلا بورژوازی) چندین حزب دارد، چرا این احزاب حتی علیه هم دست به اسلحه میزنند. تنها با این شیوه میشود توضیح داد که چرا مثلا برنامه اقتصادی "نپ" ۱۸ در دوره لنین که بر اساس دادن حق سودبری دهقانان و رشد سرمایه داری استوار است در آن زمان یک سیاست پرولتری است و ملی کردن صنایع در کشورهای جهان سوم و "سوسیالیسم" نوع روسی و چینی یک اقدام بورژوایی.

کمونیسم اردوگاهی و چپ سنتی برخوردار بسیاری مکانیکی به جامعه و طبقات دارد تصور میکنند که طبقات مستقیما وارد سیاست میشوند و احزاب نماینده لایه های مختلف یک طبقه هستند. اما از آنجا که تعداد احزاب سیاسی به شدت از تعداد طبقات موجود در جامعه بیشتر است، این سنت های فکری مرتب طبقه یا لایه جدید از یک طبقه را "کشف" میکنند. بورژوازی بازار، سوداگر ۱۹، خرده بورژوازی مرفه، مرفه سنتی، مرفه جدید، تولید کننده شکلات و تولید کننده اسلحه و ... در تحلیل این جریانها برای تحلیل جامعه به یک جدول طبقاتی شبیه به جدول تناوبی عناصر شیمیایی (جدول مندلیف) میرسند که از یک طرف ساده و شیرین یا خنثی است و از طرف دیگر با ایجاد اغتشاش فکری میتوانند یک جنبش بورژوایی را کارگری و یا یک حرکت کارگری را بورژوایی قلمداد نمایند. خود این روش را هم باید در متن جنبش های اجتماعی له و علیه وضع موجود فهمید.

وقتی با متد مارکس به احزاب سیاسی نگاه میکنید قبل از هر چیز باید به سنت، آرمان و افق اجتماعی آنها و به معنی طبقاتی این افق، سنت و آرمان در یک برهه از تاریخ نگاه کنید و نه به رابطه مستقیم حزب با یک طبقه یا یک لایه از یک طبقه و یا ترکیب طبقاتی اعضای آن.

وقتی با این متد به تاریخ نگاه میکنید متوجه میشوید که چرا یک حزب بوجود می آید و چرا رشد میکند و یا چرا رشد نمیکند. چرا احزاب مادر میمانند و احزاب دیگر از میان میروند؟ چرا در ایران جبهه ملی و حزب توده علیرغم همه خرابکاریهای شان میمانند و

سازمانی مانند پیکار از میان میروند؟ دلیل این "بقا" هوشیارتر بودن یا انقلابی تر بودن حزب توده و جبهه ملی نیست. اگر این فاکتورها هم در میان بود میبایست قضیه به عکس میبود. واقعیت این است که مکانیسم پایدارتری در پشت احزاب سیاسی عمل میکنند. مهمترین این مکانیسم ها فاکتور سنت و جنبش اجتماعی - سیاسی است.

کتابهای جامعه شناسی و یا علوم سیاسی که امروز در دانشگاه ها درس میدهند عروج و افول احزاب را یا نوتولوژیک ۲۰، با اجزاء خود صورت مسئله، توضیح میدهند و یا دنیای سیاست را تماما یک قمارخانه تصویر میکنند که بعضی از احزاب از روی شانس قرعه به نامشان در میآید و رشد میکنند و بعضی، شانس از میان میروند.

کسانی که علاقمندند که بیشتر در مورد این بحث بدانند باید به منابع دیگری از جمله "ایدئولوژی آلمانی" نوشته مارکس و انگلس، "مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی" ۲۱، "سمینارهای کمونیسم کارگری" ۲۲، "جمع بندی تجربه شوروی" ۲۳ از منصور حکمت و "حزب کمونیست کارگری عراق، مصادفها و چشم اندازها" ۲۴ نوشته کورش مدرسی و رحمان حسین زاده مراجعه کنند. از این میان بخصوص مطالعه نوشته "درباره فعالیت حزب در کردستان" ۲۵ از منصور حکمت که احزاب سیاسی و مبارزه طبقاتی یک فصل آنست را توصیه میکنیم.

در نتیجه در بحث مربوط به انقلاب روسیه ما قبل از هر چیز به سنت ها و افق های سیاسی و اجتماعی نگاه میکنیم. بر متن این افق ها و سنت ها است که احزاب و شخصیت ها را توضیح میدهیم. بر این اساس نشان خواهیم داد که چگونه منشویسم و بلشویسم دو جناح مختلف یک جنبش واحد، جنبش ناسیونالیستی روس، هستند و چگونه لنین از آنها متمایز میشود و در مقاطع حساس (مثلا در ۱۹۱۷) در مقابل هر دو قرار میگیرد و با حذف فاکتور لنینیسم از صحنه (بعد از مرگ لنین) جامعه روسیه عرصه بلامنازع افق ناسیونالیسمی میشود که استالین پرچم آن را بر میدارد و تقریبا کل منشویسم و بلشویسم را پشت سر

خود بسیج میکند. و نشان خواهیم داد که چرا بر این اساس میتوان متوجه شد که تروتسکی، با هر درجه مخالفت با استالین و سیاستهای آن دوره، کماکان در چارچوب عمومی نظامی است که در روسیه حاکم است و استالین نمایندگی بستر اصلی آن را برعهده دارد.

۵ - چرا انقلاب روسیه؟

چرا اصولا باید درباره انقلاب روسیه بحث کرد؟ بویژه بعد از سقوط بلوک شرق بررسی این انقلاب چه اهمیتی دارد؟

فکر میکنم بررسی این انقلاب به دلایل مختلفی مهم است:

اولا - انقلاب روسیه مهمترین اتفاق قرن بیستم است. این انقلاب مهمترین اتفاق قرن است نه به این دلیل که ما موافق آن هستیم، بلکه به این دلیل که تعداد کسانی که تحت تاثیر این انقلاب یا پیامدهای آن قرار گرفتند بسیار عظیم است. هیچ پدیده ای در قرن بیست اینهمه جوامع انسانی را تحت تاثیر خود قرار نداده است. کل جمعیت روسیه، اروپای شرقی، کشورهای مستعمره، جنبشهای ناسیونالیستی و استقلال طلبانه "جهان سوم"، جنبش کارگری، جنبش رهایی زن، جنبشها و مکاتب فلسفی، فکری و هنری قرن بیست، سیاست بین المللی در قرن بیست و پدیده جنگ سرد و غیره همه مستقیم یا غیرمستقیم از نتایج تبعی آن بودند و یا عمیقا تحت تاثیر آن قرار گرفتند.

هیچ رویدادی در قرن بیست مردم را در این ابعاد تحت تاثیر خود قرار نداده است. مستقل از درجه موافقت یا مخالفت ما با این انقلاب و اینکه کجا شکست خورد، بطور ایزکتیو این رویداد و نتایج آن جهان ما را بیش از هر رویداد اجتماعی دیگری تحت تاثیر خود قرار داده است. حتی مسیحیت انسانها را در این ابعاد تحت تاثیر قرار نداده است.

به همین دلیل هم درباره این انقلاب وسیعا اظهار نظر شده است. میلیونها کتاب و مقاله و میلیونها ساعت برنامه رادیویی و فیلم و برنامه تلویزیونی و کتاب درسی درباره آن نوشته شده است.

ثانیا - انقلاب روسیه بخشی از تاریخ ماست. در ابتدای این بحث اشاره کردم

که به عنوان کسی که خودش را متعلق به این تاریخ، یکی از جبهه های این جدال عظیم، میداند وارد بحث میشوم. برای کسی که میخواهد علیه نظم موجود برخیزد باید بداند که سنت اش در این انقلاب چکار کرد؟ کجا جلو آمد و کجا نتوانست جلو بیاید؟ و کجا به سنت های دیگر باخت؟ امروز و فردا در مقابل چه مسائلی قرار میگیرد؟ و اگر بخواهد این سنت را ادامه دهد چه باید بکند؟ ما باید لااقل بدانیم تا کجا آمدیم و کجا شکست خوردیم. انقلاب ما بعد از انقلاب کبیر فرانسه، انقلابات ۱۸۴۸ و کمون پاریس اتفاق میافتد و آرمان رهایی و برابری انسان در مرکز آن قرار دارد. همه این انقلابات، انقلابات دنیای مدرن هستند که، مستقل از اینکه برابری را چگونه تعریف میکنند، آینده را در برابری انسانها جستجو میکنند.

بسیاری از ایده های انقلاب اکتبر از انقلاب فرانسه نشات میگیرد و در بسیاری از موارد این ایده ها پیش تر برده میشود. این هم نقطه قدرت و هم نقطه ضعف انقلاب روسیه است. نقطه قدرت آن است زیرا انقلاب اکتبر، به تبع مفاهیم داده انقلاب فرانسه (که اولین انقلابی بود که در عصر جدید بطور کامل کل نظام سیاسی و اجتماعی را سرنگون ساخت) اقدام به سرنگونی کامل نظام کرد. انقلاب فرانسه آزادی و برابری را بعنوان حقوق اساسی انسان اعلام کرد و همانطور که میرابو، خطیب مشهور این انقلاب، میگوید انقلاب بیش از آنکه ناشی از ایده آزادیخواهانه یا دمکراسی طلبانه باشد ناشی از آرمان برابری طلبانه بود. انقلاب روسیه درست مانند انقلاب فرانسه آرمانش را در آینده جستجو میکند نه در گذشته. بدنبال احیای دنیای خوب قدیم نبود، میخواست دنیای جدیدی را خلق کند. انقلاب روسیه اولین انقلابی در تاریخ است که متعهد به تامین عدالت از طریق کنترل اقتصاد بعد از تصرف قدرت سیاسی میشود.

به عنوان نقطه ضعف رابطه دو انقلاب باید گفت انقلاب روسیه در چارچوب پاره ای از مفاهیم و افق های داده های انقلاب فرانسه محبوس ماند. در تفکر انقلاب فرانسه قدرت تولید و قابلیت ازدیاد نعمات مادی (رشد نیروهای مولد) یک مفهوم محوری است که به سرعت بر آرمان برابری تقدم میگیرد.

نارودنیکیها، تزاریسم، جنبش اصلاح طلبی بورژوازی، منشویسم، بلشویسم، و حتی جنبش اشرافی علیه تزاریسم، همه قدیمی هستند. انقلاب روسیه مانند هر واقعه دیگری شخصیت‌های تاریخ خود را دارد. شخصیت‌هایی که داده‌های معینی از دنیای خود دارند و از قبل در سنگرهای نشسته اند. باید این سنگرها را شناخت و برای اینکار هر چقدر لازم است باید به عقب برگشت. بنابراین باید به پیش از ۱۹۱۷ برگشت. به گمان من اگر حدود ۱۷ سال به عقب، یعنی به حدود سال ۱۹۰۰، برگردیم اطلاعات کافی برای بررسی این تاریخ را خواهیم داشت.

فصل ۲ - مقدمه ای بر اوضاع روسیه و نیروهای مخالف استبداد

۱ - بستر عمومی اعتراض -
ناسیونالیسم مدرنیست، غرب‌گرا در جامعه روسیه اوائل قرن بیست و گرچه زمینداری و فئودالیسم شیوه غالب در تولید است، سرمایه داری به سرعت در حال رشد است. سرواژ، یعنی وابستگی دهقان به زمین، بیداد میکند. اعتراضات دهقانی در روسیه وسیع است. همراه رشد سرمایه داری علاوه بر طبقه کارگر، تحصیل‌کردگان و روشنفکران که لازمه رشد سرمایه داری هستند، به سرعت در حال گسترش هستند. این تحصیل‌کردگان بر متن کشمکش اجتماعی بسیار فعالی که برای تغییر وضع در جریان است رشد میکنند. اعتراض علیه تزاریسم و مبارزه برای بیرون کشیدن روسیه از عقب ماندگی به شدت و با وسعت زیاد در جریان است.



این جمع‌بندی‌ها جامعه و طبقه کارگر را در مقابل یک لیست نادرست "میشود" ها و "نمیشود" ها و بکنید و نکنیدها قرار میدهد: برابری طلبی عملی نیست، وقتش نشده، باید منتظر انقلاب جهانی شد، حزب قدرت را نباید بگیرد، سوسیالیسم را با دمکراسی باید تلفیق داد و غیره که لازم است پاسخ بگیرند. کسی که بخواهد در انقلاب آتی ایران ورق را به نفع یک انقلاب پرولتری برگرداند ناچار است به این مسئله هم بپردازد، در مورد این تاریخ جمع‌بندی، نقد و روایت خود را ارائه بدهد.

۶- مقطع شروع تحلیل کجاست؟

از کجا باید این بحث را شروع کرد؟ میشود بحث را از فوریه ۱۹۱۷ شروع کرد. اما همانگونه که اشاره شد، این نقطه شروع کمک زیادی نمیکند چون بازیگران این تاریخ، کاراکترهای این تاریخ، را درست نمیشناسند. اشاره کردم که منظور از بازیگران تنها افراد نیستند، احزاب، سنت‌های سیاسی و اجتماعی هم هست. آن جامعه تاریخی داشته است. بازیگران این تاریخ در متن روابط و سنت‌های اقتصادی، فکری، سیاسی و اجتماعی خاصی، چه در روسیه و چه در اروپا، ساخته شده اند، جلو آمده اند، به زبان این تاریخ و در ادامه این تاریخ و در پاسخ به سوالات اساسی که این تاریخ در مقابل آنها قرار میدهد خود را بیان کرده اند. و مستقل از این تاریخ قابل فهم نیستند. بسیاری از چهرهای انقلاب روسیه در تاریخ سیاسی و اجتماعی و فکری و اوضاع اقتصادی روسیه و دنیای اول قرن بیست ریشه دارد. گفتیم تاریخ یک پروسه پیوسته است. خطهای فکری، سنتهای سیاسی و اجتماعی، رویدادها و شخصیت‌ها "ناگهان" و بی مقدمه پیدا نمیشوند. یک واقعه تاریخی محل تلاقی سنت‌های اجتماعی، احزاب و شخصیت‌های سیاسی در متن یک شرایط اجتماعی مشخص است. بنابراین باید اوضاع، سنتها، آرمانها، جنبشها، احزاب و شخصیت‌ها را شناخت. انقلاب روسیه واقعه ای نبود که توسط افرادی که روز قبل از آن بدنیا آمده‌اند، احزابی که همان روز تشکیل شده اند و جامعه و طبقاتی که همان روز تصمیم گرفته اینکار را بکنند، انجام شده باشد. بسیاری از کاراکترهای این تاریخ مثل

سوسیالیسم در "یک کشور" و غیره مطرح میشود که بعداً به آنها خواهیم پرداخت. این نقد بی جوابی طبقه کارگر به مسئله ساختمان سوسیالیسم را تئوریزه میکند. این سنت رسماً ضرورت ادامه یک نظم اجتماعی متکی به کار مزدی، بازار و سود را، تا انقلاب جهانی که به اندازه "ظهور مهدی" محتمل است، رسمیت میبخشد.

ارکان این نقد متعدد اند: دمکراسی درون حزبی نبود، سیستم تک حزبی بود، پلورالیسم نبود، به قول تروتسکی "ترومیدوری‌ها" انقلاب را از دست "ژاکوبین‌ها" گرفتند، "بناپارتیسم" غالب شد. مدافعین این تبیین نمیتوانند به این سوال پاسخ دهند که این دیکتاتوری در خدمت تثبیت کدام نظم یا مناسبات است؟ چگونه میشد از آن پرهیز کرد؟ سلطه بناپارتیسم یا قدرتگیری ترومیدوری‌ها در انقلاب فرانسه ادامه "منطقی" آن انقلاب در تثبیت مناسبات بورژوازی بود. در انقلاب روسیه این سیر و پیوستگی از کجا ناشی میشود؟ به این مسائل بعداً در بررسی سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷ خواهیم پرداخت. به هر صورت نقد دمکراتیک از انقلاب روسیه امروز، بعد از سقوط بلوک شرق، در میان باقیماندهگان چپ به بستر اصلی جمع‌بندی از انقلاب روسیه تبدیل شده است. نقد تجربه شوروی به نقد استالین و استالینیسم، بعنوان یک پدیده ضد دمکراتیک، تبدیل شده است و امروز کتابهایی که از این زاویه نوشته شده اند بازار را پر کرده اند.

نسل امروز جوان و روشنفکر و فعال و رهبر کارگری در ایران، و در سایر نقاط دنیا، در بهترین حالت با این نقد چشم به دنیای سیاست کمونیستی باز میکند. کل این کانون فکری کمونیستی در ایران دانش از انقلاب روسیه، لنین، استالین و غیره را از ادبیات مجاز در ایران میگیرند که در بهترین حالت نقد دمکراتیک را ارائه میدهند. امروز در ایران نقد دمکراتیک از تجربه شوروی بستر اصلی جمع‌بندی از این تجربه است. بسیاری از پیشروان فکری این نسل خودشان را با گرامشی، تروتسکی، کمونیسم شورایی و غیره تداعی میکنند و با مفاهیمی که این ایسم‌ها را، به گمان آنها، از هم متمایز میکند سروکله میزنند. همه این مکاتب در اساس در چارچوب نقد دمکراتیک این تجربه، در تفاوت با نقد سوسیالیستی آن، قرار میگیرند.

هم‌گرایی آرمان خواهی برابری طلبانه با نیاز بورژوازی، بعنوان یک طبقه، محور انقلاب فرانسه است. این انطباق همچنان در حزب بلشویک محور حاکم بر افق انقلاب روسیه باقی میماند. بخصوص بعد از مرگ لنین و در مقابل مسئله باز ساختمان اقتصادی جامعه بعد از ۱۹۲۱ افق رشد نیروهای مولده است که دست بالا پیدا میکند و دست آخر سر انجام این تجربه را رقم میزند. اما در تمایز از انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه تحت تاثیر فلسفه دخالتگر و تغییر دهنده مارکس، که لنین بزرگترین متفکر و پراتیسین آن است، قرار دارد. انقلاب اکتبر اولین انقلاب بزرگ در تاریخ است که آگاهانه و از قبل، نقشه ریزی میشود و به اجرا در میآید. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه انقلابی بود که آگاهانه میخواست انقلاب فرانسه را تکرار کند. به یک معنا این انقلاب هم مانند انقلاب فرانسه انقلاب روشنفکران بود. اما انقلاب روشنفکرانی بود که تنها گذشته را ترک نمیکردند، بلکه برای آینده نقشه داشتند. عنصر خودآگاهی یا تصمیم آگاهانه برای تغییر واقعیت - آنچه به آن پراتیسیسم انقلابی لنین می‌گوییم - در تاریخ معاصر و در سنت ما جایگاه محوری دارد. بسیاری در چپ میگویند جهش از مارکس به لنین، جهش از مارکس به ژاکوبینیسم است. اما چنین نیست. در متن اوضاع آن دوره لنین به لحاظ متد و فلسفه سیاسی بازگشت به مارکس است.

ثالثاً - در مورد این تاریخ اظهار نظرهای بشدت متفاوتی شده و میشود که بر جنبش ما تاثیرات بسیاری بر جای گذاشته و در بسیاری از اوقات داده فکری متفکرین و کانونهای فکری جنبش ما شده است. مثلاً میگویند قیام بلشویک‌ها کودتا بود، میگویند استالین ادامه لنین است در نتیجه باید همراه استالین، لنین را هم کنار گذاشت و غیره. این بستر اصلی نقد تجربه انقلاب سوسیالیستی در روسیه است. این بینش پایه نقد دمکراتیک از تجربه شوروی هم هست که رادیکال‌ترین چپ‌ها هنوز در چارچوب آن دست و پا میزنند. تروتسکی فرموله‌کننده اصلی آن نقد است. در این نقد دلیل شکست انقلاب روسیه فقدان آزادی، دیکتاتوری حزب، نشستن حزب بجای طبقه، استبداد، عدم امکان ساختمان

است که مخالف استبداد تزاری و فئودالیسم است و معتقد به اهمیت وجود قانون و قانونیت در جامعه است. کادتها معتقدند که اتکاء بر قانون برای تضمین امنیت و فضای لازم برای عملکرد سرمایه و همچنین اصلاحات ارضی و کندن دهقانان از زمین برای تامین نیروی کار لازم در شهر برای روسیه حیاتی است. در عین حال کادتها معتقدند که، با توجه به تاریخ و نقش سلطنت، تزار میتواند خود را بر فراز طبقات قرار دهد و بانی ثبات جامعه به نفع نظم آینده (بورژوازی) باشد. در نتیجه معتقدند که به تزاریسم و دستگاه دولت آن برای تامین ثبات و نظم در جامعه روسیه احتیاج هست. این جریان حتی از ترورهای نارودنیکها ناراضی نیست و با اعلام اینکه مقاومت تزاریسم باعث این عکس العملها شده است، آنرا بطور ضمنی تایید میکنند. کادتها معتقد بودند که تروریسم نارودنیکها فضا و فرصت را برای آنها بازتر میکند و میتواند به عنوان یک اهرم فشار بر تزاریسم از آن استفاده کنند. کنگره کادتها در سال ۱۹۰۵ تشکیل میشود و از ۱۹۰۷ خود را به فعالیت قانونی محدود و مقید اعلام میکند، که بعداً به این مقطع خواهیم پرداخت.

بخش دیگر در سنت لیبرالی در اپوزیسیون راست تزاریسم، سنت لیبرالی به معنی کلاسیک تر آن، یعنی سرمایه داری بازار آزاد، است. این بخش خود را ترقی خواه مینامند. هدف آنها اروپایی، صنعتی و مدرن کردن کامل روسیه است. معتقدند که این تحول با وجود تزاریسم ممکن نیست، تزاریسم نقطه ضعف باقی میماند و باید مسیری مانند بقیه کشورهای اصلی اروپا را طی کرد و جمهوری تشکیل داد. اینها ائتلاف ترقی خواهان را شکل میدهد که بعداً

دادن جامعه هستند. بر این باورند که روسیه لازم نیست از مرحله سرمایه داری، که از نظر آنها مستلزم کندن دهقانان از زمین است، عبور کند. روسیه میتواند مستقیماً و بر اساس مالکیت مشترک بر زمین به پیشرفت، آزادی و برابری انسانها دست یابد. برای نارودنیکها کمونهای دهقانی پایه عبور به "سوسیالیسم" هستند. کل این سیستم یک تب عشق رمانتیک به خلق و انقلاب خلق را دامن میزند و با این تب رمانتیک انقلابی در اوایل قرن بیستم نارودنیکها حدود ۵۰۰ نفر از مقامات دولت تزاری را در سال ترور میکنند.

این سیاست به جایی نمیرسد، اما اعتبار زیادی برای نارودنیکها، بعنوان قهرمانان خلق، فراهم می کند. و وقتی نارودنیکها حزب رسمی شان، حزب سوسیال رولوسیونر (اس آر) را تشکیل میدهند، این حزب پرنفوذترین حزب سیاسی روسیه است، ظاهراً سوسیالیست است و به انترناسیونال دوم میپیوندد. اس آرها قائل به انقلاب دو مرحله ای بودند و به این منظور برنامه حداقل و برنامه حداکثر داشتند. برنامه حداقل آنها تقسیم اراضی و بخشی از مطالبات کارگری سوسیال دمکراتها بود. برنامه حداکثر اجتماعی کردن زمین، جلوگیری از رشد سرمایه داری صنعتی بود. دهقانان در ابعاد وسیعی به اس آرها سمپاتی داشتند و تا ۱۹۱۷ فعالین اس آر در اکثر اعتراضات و شورشهای شهری و روستایی نقش اصلی را بازی میکردند.

۳ - اپوزیسیون راست:

سنت لیبرالی

نیروی دیگر اپوزیسیون بورژوا، اپوزیسیون راست بود که بر سنت لیبرالیسم روسیه استوار بود. این اپوزیسیون دو جریان اصلی را از خود بیرون میدهد. جریان موسوم به "کادتها" و جریان موسوم به "ائتلاف ترقی خواهان".

کادتها (Kadets) مشروطه طلبان هستند که حکومت مشروطه تزار را مطلوب میدانند. این جریان خود را دمکراتهای مشروطه طلب (Constitutional Democrats) میخواند و رهبری آنها را میلیکوف، یک استاد دانشگاه، در دست دارد. کادتها جریانی

مبارزه علیه نظم موجود را از خود نشان میدهد. این افق البته توسط بخشی از تحصیلکردگان (intelligencia) تئوریزه شد و بر طبق آن دهقانان نیروی رهایی بخش جامعه معرفی شدند. بر متن این افق یک جنبش سیاسی موسوم به نارودنیسم، شکل میگیرد. که سازمانهای مختلفی بوجود می آورد. از جمله نارودنایا ولیا (Naromnaya Volya) و زملیای ولیا (Zemlyai Volya) را شکل میدهند. سرانجام در سال ۱۸۹۷ حزب سوسیال رولوسیونر (اس آر) به رهبری چرنف را تشکیل میدهند.

نارودنیکها (طرفداران خلق یا خلقیون) بر این باورند که تنها راه نجات جامعه از چنگال تزاریسم قیام دهقانان است و از این راه و به تبع آن دهقان و زندگی روستایی ایدآلیزه میشود. سیل روشنفکران به سمت روستا برای آگاه کردن و سازمان دادن دهقانان شروع میشود و این حرکت به سمت روستا به شدت در ادبیات و فرهنگ روشنفکران آن زمان تقدیس میشود. اما این حرکت که با سرکوب زمینداران و تزاریسم و از طرف دیگر با کندی دهقانان در متحد شدن و پاسخ به فراخوانهای نارودنیکها در دفاع از آنها در مقابل زمینداران و تزاریسم روبرو میشود- این دو عامل نارودنیکها را به این نتیجه میرساند که دهقانان به نیروی خود باور ندارند باید آنها را بیدار کرد و آسیب پذیری نظام را نشان داد. برای جلب نظر دهقانان و نشان دادن آسیب پذیری تزاریسم و زمینداران، نارودنیکها دست به ترور میبزنند. ایده این است که تزاریسم و زمینداران امکان فعالیت سیاسی به کسی نمیدهند؛ در نتیجه مردم در طلسم اینکه تزار شکست ناپذیر است گرفتار شده اند. باید این طلسم را شکست و با ترور مقامات دولتی و زمینداران نشان داد که سیستم شکننده است. برای کسانی که با جریانات چریکی دهه ۶۰-۷۰ میلادی در آمریکای لاتین، خاورمیانه و از جمله ایران آشنا هستند این عقاید چندان بیگانه نیست. این همان داستان موتور بزرگ و موتور کوچکی است که مبنای جنبش چریکی در دهه ۶۰ میلادی بود که طی آن قرار بود "موتور کوچک" جریانات چریکی، استارت "موتور بزرگ" مردم را بزند. نارودنیکها بر این باورند که در روسیه زمین مسئله اصلی است و دهقانان نیروی قادر به تغییر

این مبارزه ابعاد و اشکال مختلفی به خود میگیرد. اما شاید مهمترین خصوصیت این دوره وسعت جنبشهای اصلاح طلبی مبتنی بر افق و آرمان مدرن شدن، غربی شدن، صنعتی شدن، خروج از عقب ماندگی، تجدد، مدرنیسم و خواست پیوستن به قافله تمدن اروپای غربی است که توسط بخشهای مختلف سنت ناسیونالیسم روسیه نمایندگی میشود. در کنار این عطش برای پیشرفت و تغییر سکون سیستم تزاری، مقاومت تمام و کمال تزاریسم در مقابل ایجاد تغییرات عمیق و پایه ای در سیستم و ایستادگی و مقاومت در مقابل باز کردن فضا برای رشد سریع سرمایه داری و صنعتی شدن روسیه، اوضاع را به سمت یک بن بست کامل سوق میدهد. این مقاومت در مقابل کسانی که تغییر میخواستند راهی جز براندازی را باقی نمیگذارد. سرنگونی تزاریسم در این متن معنی عمومی انقلاب میشود و انقلابی کسی بود که میخواست تزاریسم را به شیوه قهرآمیز سرنگون کند. انقلاب یک مفهوم روشن و داده است: انقلاب قرار است تزاریسم را سرنگون کند و روسیه مدرن، متحد، غربی و صنعتی و پیشرفته را جایگزین آن کند. انقلاب مساوی سرنگونی میشود و همین واقعیت مبانی سیطره افق ناسیونالیستی طرفدار غرب و مدرنیست بر کل جنبش اعتراضی علیه تزار میشود. مخالفت با تزار محدود به دایره کارگران، دهقانان و محرومان نیست. حتی در بالاترین سطح اشراف هم مخالفت با تزاریسم (لااقل به شکل موجود آن) پا میگیرد. سمپاتی نسبت به مخالفان استبداد و انقلابیون بالاست و اصولاً مخالفت با تزار یک علامت "مدرنیته" به حساب میآید و "مُد" بود، وجهه، شخصیت و احترام جلب میکرد.

۲ - سنت نارودنیسم

یک مشخصه جامعه روسیه در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم وجود اعتراضات وسیع دهقانی است. وجود چنین جنبشی وسیع یک افق را در مقابل جامعه باز میکند و در مقابل جامعه یک راه عملی برای درهم شکستن مقاومت تزاریسم و رهایی از فقر و عقب ماندگی را قرار میدهد. این راه اتکاء به جنبش دهقانی است. جنبشی که در آن زمان وسیعترین و میلیتانت ترین اشکال



منحل شد- مجددا در ۱۸۹۷ مجددا توسط تروتسکی ایجاد شد. اینها با مخلوطی از عقاید سوسیال دمکراسی و نارودنیسم به کارگر روی آوردند.

فصل ۳ - کنگره اول حزب سوسیال دمکرات

حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه بطور اسمی در مارس ۱۸۹۸ تشکیل میشود. اولین کنگره حزب در این تاریخ در مینسک تشکیل میشود. کنگره ای است که ۹ نماینده از گروههای مختلف محلی از پتروگراد، مسکو و کیف و نماینده اتحادیه کارگران یهودی (بوند) در آن شرکت دارند. کنگره چند روز جلسه دارد و بعد متفرق میشود و بلافاصله همه شرکت کنندگان در کنگره دستگیر میشوند و از آن کنگره چیزی جز یک بیانیه باقی نمیماند. بیانیه اما از یک نظر مهم است. این بیانیه بحثهای مهمی را باز میکند که خود بعدها موجب انشقاق اساسی در جنبش کمونیستی میشود.

بیانیه توسط یکی از شخصیتهای این کنگره پیترو استروه نوشته شده است. استروه بعدا به یکی از مارکسیستهای قانونی تبدیل میشود که رگه "قانونی شده"، "تلطیف" و "مجاز" شده ای از مارکسیسم روسیه را پیش میگذارد. به هر صورت، بیانیه کنگره اول حزب سوسیال دمکرات میگوید: "در اروپا، هرچه به طرف شرق برویم بورژوازی به معنای سیاسی کلمه ضعیفتر و پستتر و زبونتر میشود، و وظایف فرهنگی و سیاسی ای که برعهده پرولتاریا میافتد سنگینتر میگردد. طبقه کارگر روسیه باید بار تسخیر آزادی سیاسی را بر دوش توانای خود بگذرد، و خواهد کشید. این گام اساسی است، اما فقط گام نخستین است، در راه انجام دادن رسالت بزرگ تاریخی پرولتاریا، و پی ریزی یک نظام اجتماعی که در آن استعمار انسان از انسان محلی نداشته باشد."



در سطح وسیعی انجام میشود. تعریف و خودآگاهی سوسیال دمکراسی یک تعریف و یک خودآگاهی نادقیق و مبهم است. در این دوره منظور از سوسیال دمکراسی جریانی است که معتقد است که سرمایه داری در روسیه در حال رشد است، نیروی انقلابی (کدام انقلاب هنوز مورد بحث نیست) کارگران هستند و برای وقوع انقلاب باید کارگران را متحد کرد. این تعریف عمومی از سوسیال دمکراسی است. هنوز چیز زیادی درباره انقلاب سوسیالیستی و اینکه طبقه کارگر چه انقلابی را میخواهد مطرح نیست یا وسیعا مورد بحث نیست. این انشقاق میان نارودنیسم و سوسیال دمکراسی اساسا در سطح "بالا" یا در سطح تیورسین ها و رهبران اتفاق میافتد. در "پایین" و در بدنه جنبش انقلابی، گروههایی شروع به شکلگیری میکنند که اساسا مبنای شهری دارند و معطوف به محیطهای کارگری هستند. "اتحاد مبارزه برای آزادی طبقه کارگر" که لنین عضو آن است از جمله این گروهها است. اما در شهرهای اصلی روسیه، یعنی پتروگراد، مسکو، اودسا، کیف و غیره تعداد بسیار وسیعی از این گروهها شکل میگیرند. این گروهها معطوف به کارگران در کارخانه ها هستند و برای آنها کارگر کارخانه آن قهرمانی است که قرار است بجای دهقان جامعه را "نجات" دهد. گرچه در "بالا" جدایی سوسیال دمکراتها و نارودنیکها روشن شده است، در "پایین" اکثریت قریب به اتفاق این تشکلهای مخلوطی از نارودنیکها و سوسیال دمکراتها و کسانی که علی العموم رادیکال و انقلابی هستند تشکیل میدهند که با هم در محیط شهر و کارخانه ها و محلات کارگری فعالیت میکنند.

با شکل گیری این تشکلها طبیعتاً ضرورت متحد شدن آنها و ایجاد یک حزب سیاسی (حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه) برای دخالت در عرصه سیاسی مطرح میشود. تقریباً تمام تشکلهای موجود معطوف به مبارزه اقتصادی کارگری، افشاکاری در محیط کارخانه ها هستند. این تشکلهای اساسا توسط روشنفکران یعنی دانشجویان، دانش آموزان و تحصیلکردگانی که خود را مارکسیست میدانند تشکیل شده است. مثلا "اتحادیه کارگران جنوب روسیه" - که ابتدا توسط زاسلاوسکی تشکیل شد و در ۱۸۷۵ توسط پلیس

میتواند تزاریسیم را سرنگون کند دهقانان و نیروی روستا نیست، کارگر و اعتراض شهری است.

در تمایز از سنت نارودنیک، یک جریان دیگر در پاسخ به این واقعیت تغییر یافته جامعه روسیه، شکل میگیرد. این جریان سوسیال دمکراسی و نقد مارکسیستی به جامعه سرمایه داری است که عروج میکند. وقتی به این سنت مارکسیستی نگاه کنید متوجه شخصیت هایی میشوید که از جنبش نارودنیک به سوسیال دمکراسی روی می آورند و مارکسیسم را مطرح میکنند و شروع به نقد باورهای پایه ای نارودنیسم میکنند. مرکز این نقد، نقد این باور است که روسیه جامعه سرمایه داری نیست و میتواند با اتکا به کمونهای دهقانی به سوسیالیسم عبور کند.

پلخانف شاید برجسته ترین شخصیت این نقد نارودنیسم است. اما در این سنت سوسیال دمکراسی، چه در نوشته های پلخانف و چه در سنتی که با آن شکل میگیرد، مرکز بحث بر سر ارزیابی و تحلیل علمی از جامعه است و معرفی نیروی انقلابی واقعی است. هنوز مسئله کدام انقلاب نقش برجسته ای ندارد. همانطور که اشاره شد بر متن جنبش سرنگونی تزار، انقلاب اساسا یک پدیده داده و از قبل تعریف شده و مورد توافق است و این لنین است که در کل این صورت مسئله تجدید نظر میکند، که بعدا به آن خواهیم پرداخت.

بهرحال حول این مسئله که "نیروی انقلاب کدام است؟" جدل بسیار حادی در میگیرد که طی آن علاوه بر پلخانف شخصیت های دیگری به دفاع از مارکسیسم، در واقع دفاع از "طبقه کارگر نیروی محرکه انقلاب است" پا به میدان میگذارند. علاوه بر پلخانف، شخصیت های دیگری مانند ورا زاسولچ، که در دوره فعالیت نارودنیک خود با نارنجک به یکی از مقامات تزاری حمله کرده بود، و اکسلرد کارگر را داریم که از قهرمانان نارودنیسم هستند و شروع به نقد نارودنیسم میکنند که موجب توجه جامعه و روشنفکران به مارکسیسم و جایگاه طبقه کارگر میشود

۵ - جدایی سوسیال دمکراسی و نارودنیسم

بر این متن در اواخر قرن ۱۹ انشقاق میان سوسیال دمکراسی و نارودنیسم

بویژه بعدا در ۱۹۱۷ در دوما نقش بازی میکنند. به این معنی، اینها در واقع کادتها های جمهوریخواه هستند و خواستار سرنگونی تزاریسیم و برقراری جمهوری هستند.

۴ - عروج طبقه کارگر، بازتاب آن در اپوزیسیون چپ

رشد سرمایه داری در روسیه طبقه کارگر و جمعیت شهرها را به سرعت افزایش میدهد. در کارخانه ها شرایط کار به شدت وحشیانه است. کارگران عملا حقوقی ندارند. در نتیجه همراه با این رشد سرمایه داری، اعتراضات کارگری در ابعاد وسیع و در اشکال میلیتانت وسعت میگیرد. اعتراضات وسیع و میلیتانت کارگران جامعه را در مقابل دریچه خروج از شرایط تزاریسیم قرار میدهد و جامعه در مقابل تصویر جدیدی قرار میگیرد. نیروی جدیدی وارد صحنه سیاسی شده است. غول جدیدی زاده شده که از دهقانان میلیتانت تر، معترض تر و متحدتر است. ورود این طبقه به عرصه مبارزه اجتماعی، بجای روستاها، شهرها را به کانون اصلی و داغ مبارزه تبدیل میکند. این واقعیت جدید انعکاسی قابل مشاهده در سنت های اعتراضی علیه تزاریسیم پیدا میکند: همه، بویژه اپوزیسیون چپ و رادیکال، متوجه میشود که باید این نیروی جدید را، نه تنها در سطح تاکتیکی بلکه در یک سطح عمومی و تجریدی تر، به حساب آورد و در "تنوری" خود برای آن "جا باز کند".

اما به این واقعیت جدید و به این نیاز "تنوریک" از دو زاویه یا از زاویه دو جنبش یا دو افق متفاوت برخورد میشود و برای آن "جا باز میشود" از یک طرف سنت خلقی نارودنیک است که از سر تاکتیکی به اهمیت کارگران در تحقق افق خود میرسد. برای این افق، در چارچوب همان اهداف سابق، کارگر بجای دهقان مینشیند. جایگزینی کارگر با دهقان و لاجرم توجه آنها به مارکسیسم ربطی به چرخیدن آنها به سوسیالیسم مارکس و سوسیالیسم طبقه کارگر ندارد. "نیروی محرکه" یا ابزار رسیدن به هدف تغییر میکند اما هدف در اساس و در مضمون طبقاتی آن همان که بود باقی میماند. این شبیفت ابزاری یا تاکتیکی به سادگی بر این مشاهده استوار است که طبقه ای که

پرولتاریا، و پی ریزی یک نظام اجتماعی که در آن استعمار انسان از انسان محلی نداشته باشد." ۲۶

بیانیه به این مسئله اشاره میکند که کارگران در روسیه با مسئله خاصی روبرو هستند که کارگران در غرب، مثلاً در آلمان و فرانسه، با آن روبرو نیستند. مسئله این است که در روسیه تلاطم انقلابی جامعه حول خواستهایی شکل میگیرد که اساساً هنوز بورژوازی هستند. مبارزه سیاسی برای دموکراسی در مرکز مبارزات اجتماعی قرار گرفته است. گرچه مثلاً مارکس در رابطه با آلمان در این درباره اظهار نظر کرده است، اما این اولین بار است که به این صراحت به مسئله مبارزه سوسیالیستی طبقه کارگر در جوامع مختنق اشاره میشود.

در انگلیس یا فرانسه و آلمان در این زمان آزادیهای سیاسی، آزادی بیان یا تشکل مثلاً کمابیش وجود داشتند و طبقه کارگر با وظیفه مبارزه برای آزادی بیان و آزادی تشکل و غیره، که طبقات دیگری هم مستقیماً در آن ذینفع و درگیر هستند، روبرو نیست. در حالیکه در جامعه روسیه هیچیک از این آزادیها وجود ندارد و همانطور که اشاره شد، کارگران به مبارزه ای کشیده میشوند که یک سر آن کادتها هستند و یک سر دیگرش سوسیال دموکراسی روسیه. مبارزه برای آزادیهای سیاسی، کاراکتر یا خصوصیت دمکراتیک دارد و بدون سوسیالیسم هم میتواند عملی شود. کاراکتر این خواستها با مثلاً کاراکتر خواست از میان رفتن کار مزدی کاملاً متفاوت است.

اینجا میخواهم روی مسئله کاراکتر یا خصلت تاکید کنم به این دلیل که بعدها این خصلت و این کاراکتر طبقاتی مطالبات و جنبشهایی که حول آن شکل میگیرد تبدیل به مرحله بندی میشود که مطلقاً به بحث مارکس یا لنین مربوط نیست و بعداً مفصل تر به آن بر خواهیم گشت.

به هر صورت، در جامعه ای نظیر روسیه طبقه کارگر با مسئله آزادیهای سیاسی روبرو است. در نتیجه کاراکتری یا خصوصیتی که اعتراض در جامعه از خود نشان میدهد در چارچوب مطالبات دمکراتیک است و بدون

سوسیالیسم هم قابل عملی شدن هستند، همانطور که در غرب عملی شده اند. بنابراین طبقات دیگر بورژوازی هم به این مبارزه میپیوندند.

سوال این است که در چنین مواردی طبقه کارگر باید چکار کند و چه سیاستی در پیش گیرد؟ آیا باید در این مبارزه شرکت کند؟ اگر آری با چه هدفی؟ یا شاید بهتر است طبقه کارگر به این مبارزه کاری نداشته باشد و مبارزه برای مطالبات خود را دنبال کند؟

بیانیه کنگره اول حزب سوسیال دمکرات در روسیه به این مسئله اشاره میکند و میگوید سرمایه داری در روسیه در حال رشد است، طبقه کارگر با مسئله مبارزه برای دموکراسی روبرو است، بورژوازی از ترس طبقه کارگر و با تجربه ای که از انقلاب فرانسه و کمون پاریس (که با این مقطع تنها بیست و چند سال فاصله دارد و پدیده زنده ای است) دارد حاضر نیست از خود رادیکالیسم نشان دهد، دستگاه دولت را در هم بکوبد و فراخوان قیام بدهد و یا از یک قیام توده ای حمایت کند. بورژوازی خواهان تغییر به اصطلاح "تیم کلاچ" و کنترل شده اوضاع است تا بتواند در ضمن تغییر، کنترل خود بر جامعه و بر طبقه کارگر را حفظ کند. بورژوازی دیگر متوجه شده که اگر فرضاً در انقلاب فرانسه خود در رهبری انقلاب قرار داشت، امروز هر حرکت اجتماعی طبقه کارگر و سوسیالیستها را به میدان میکشد که میخواهند جامعه را به جای دیگری ببرند. درست شبیه وضعیتی که امروز در ایران با آن روبرو هستیم. بورژوازی از مردمی که آزادی میخواهند بیشتر از رژیم که آزادی را نمیدهد نفرت دارد. بورژوازی این نفرت و ترس خود را البته به عنوان نگرانی برای کل جامعه و "هرج و مرج" ناشی از انقلاب به خورد جامعه میدهد.

بیانیه کنگره اول حزب سوسیال دمکرات روسیه این واقعیت را به رسمیت میشناسد. اما سوالی که در این کنگره پاسخ نمیگیرد این است که نحوه دخالت طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی در چنین تلاطم انقلابی و یا چنین حرکتی که خصلتاً دمکراتیک است چیست؟

اشاره کردیم که خود مسئله قدیمی تر است و مارکس در این مورد اظهار نظر میکند. مارکس و انگلس در مانیفست میگویند:

"در آلمان حزب کمونیست، تا زمانیکه بورژوازی روش انقلابی دارد، همراه بورژوازی بر ضد سلطنت مستبد و مالکیت ارضی فئودال و جنبه ارتجاعی خرده بورژوازی گام برمیدارد"

"کمونیستها توجه اساسی خود را به آلمان معطوف میدارند زیرا آلمان در آستانه یک انقلاب بورژوازی قرار دارد و این تحول را در شرایط یک مدنیت اروپایی بطور کلی مترقی تر و یک پرولتاریای بمراتب رشد یافته تری نسبت به انگلستان قرن هفدهم و فرانسه قرن هجدهم انجام خواهد داد. لذا انقلاب بورژوازی آلمان میتواند فقط پیشدرآمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریایی باشد"

"خلاصه کمونیستها همه جا از هر جنبش انقلابی بر ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود پشتیبانی میکنند". ۲۷

بحث مانیفست این است که طبقه کارگر نمیتواند به مبارزه علیه فئودالیسم یا مبارزه برای آزادیهای سیاسی بی اعتنا بماند. طبقه کارگر در این مبارزات شرکت خواهد کرد. اما این مبارزه و این شرکت برای طبقه کارگر یک تخته پرش است برای انقلاب سوسیالیستی. طبقه کارگر قرار نیست به وکالت از جانب بورژوازی انقلاب بورژوازی را انجام دهد. بحث بر سر یک فعل و انفعال انقلابی در جامعه است که بجز طبقه کارگر طبقات دیگر هم در آن شریکند و هر یک از این طبقات میخواهد این تحول انقلابی را بعنوان تخته پرش برای انجام انقلاب خود مورد استفاده قرار دهد. طبقه کارگر با شرکت در مبارزه برای مطالبات دمکراتیک باید خود را به نیروی اصلی این تحریک تبدیل کند تا بتواند به ساده ترین وجه و بلافاصله به یک انقلاب پرولتاریایی گذار کند. مانیفست میگوید برای طبقه کارگر "انقلاب بورژوازی آلمان میتواند فقط پیشدرآمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریایی باشد".

این ترزا اساس بحث انقلاب مداوم است که بعداً مارکس، بخصوص در سخنرانی اش خطاب به اتحادیه کمونیستها در ۱۸۵۰ تا ۲۸ فرموله میکند.

از این بحث دو تعبیر میشود. اول اینکه

فعلاً نوبت کمونیستها نیست. باید به بورژوازی کمک کرد تا انقلاب بورژوازی اش را بکند بعد نوبت ماست. و دوم اینکه هدف بلاواسطه انقلاب سوسیالیستی است و برای کمونیستها و طبقه کارگر وظایف دمکراتیک و سوسیالیستی پدیده واحد و انتگره ای هستند. این تعبیر لنین است که با تعبیر مارکس در مورد انقلاب آلمان کاملاً همخوانی دارد ۲۸ که باید در مورد آن کمی تامل کنیم.

برداشت اول این است که انقلاب در این گونه جوامع یک انقلاب بورژوازی یا دمکراتیک است و از آنجا که طبقه کارگر تنها در شرایط یک جامعه پیشرفته سرمایه داری میتواند انقلاب سوسیالیستی خود را انجام دهد، باید بدو کاری که بورژوازی، به دلیل ترس خود از انقلاب، نمیخواهد انجام دهد را انجام دهد. این برداشت از این تزد درست است که در چنین جوامعی مطالباتی که انقلاب را به حرکت در می آورد دارای خصلت یا کاراکتر دمکراتیک هستند به این تزد نادرست میرسد که اصولاً انقلاب در این کشورها دو مرحله ای است و فعلاً مرحله انقلاب دمکراتیک و بعد انقلاب سوسیالیستی میرسد و این دو انقلاب را یک دوره تکامل اجتماعی تا اقتصادی کمابیش طولانی از هم جدا میکند. این سیستم از این واقعیت که کاراکتر اعتراض دمکراتیک است به این میرسد که:

اولاً انقلابی که در میگیرد و یا باید در بگیرد یک انقلاب بورژوازی است

ثانیاً تنها در چارچوب یک مدنیت بورژوازی طبقه کارگر میتواند رشد کند و انقلاب خود را سازمان بدهد.

ثالثاً از آنجا که بورژوازی از ترس طبقه کارگر در این انقلاب "ناپیکیر" است کار احزاب طبقه کارگر، یا حزب کمونیستی، این است که در این انقلاب نیروی فشاری بر احزاب بورژوازی باشند تا مطالبات رادیکالتر و خواستههای انقلابی تری را انجام دهند. در این تحول نقش کمونیستها و طبقه کارگر این است که گروه فشاری بر بورژوازی برای ایجاد یک جامعه دمکراتیک باشند تا طبقه کارگر بعداً در متن این جامعه بورژوازی خود را گسترش دهد و متشکل کند و انقلاب سوسیالیستی خود را انجام دهد.

برای آزادی طبقه کارگر، لنین، مارتوف و پتروسوف. مارتوف یکی از شخصیت های برجسته سوسیال دموکراسی روسیه، نویسنده ای است که یکی از قویترین قلمهای آن دوران را دارد. اولین شماره ایسکرا در اول دسامبر ۱۹۰۰ در اشتوتگارت و اولین شماره زاریا در آوریل ۱۹۰۱ چاپ میشوند.

در جریان انتشار ایسکرا و زاریا مباحث مختلفی پیش کشیده میشوند و مورد بحث قرار میگیرند. از جمله نقش طبقه و نقش حزب در مبارزه سیاسی، رابطه حرکت خودبخودی در محیطهای کارگر با آگاهی و تشکل، رابطه حزب و طبقه، تفاوت بلانکیسم با مارکسیسم، ژاکوبینیسم، نقش روشنفران و غیره. ۳۰

۲ - اکونومیسم

تلاش برای ایجاد حزب از یک طرف با استقبال و از طرف دیگر با مخالفت و مقاومت روبرو میشود. مهمترین جریانی که در مقابل ایجاد حزب مقاومت میکند جریانی است که بنام "اکونومیستها" معروف شدند. اکونومیسم پایه عمیق و واقعی در جامعه دارد. این جریانی است که به درجه ای تحت تاثیر رفرمیسم در جنبش کارگری در اروپای غربی است. تصویر عمومی این جریان از سیر اوضاع این است که باید فعلا رفت اتحادیه های کارگری را تشکیل داد، مذاکره کرد و برای معیشت کارگران امتیاز گرفت، فعلا باید کارگران را آماده کرد و دخالت در سیاست کمکی در این زمینه نمیکند. یک رگه قوی دیگر در اکونومیستها، نارودنیکیهایی هستند که از پایین به جنبش کارگری روی آورده اند و یا به آن جذب شده اند و اصولا، به تبع پیشینه نارودنیکی خود، با این رویکرد که قرار است در روسیه سرمایه داری

آن اشاره شد منطبق است. بحث لنین این است که اگر سرانجام سوسیالیسم موکول به دخالت آگاهانه در سیاست است، آنوقت سازمان دادن ابزار دخالت در سیاست، یعنی حزب سیاسی، اهمیت محوری پیدا میکند. محافل پراکنده پاسخگوی نیاز پرولتاریا و کمونیستها نیستند. شرکت در مبارزه اقتصادی پاسخ نیاز فوری طبقه کارگر نیست. سیاست محور تغییر است و باید در سیاست درگیر شد. باید حزب سیاسی ایجاد کرد، باید نیروی سیاسی شد تا بتوان برای قدرت سیاسی تلاش کرد. بحث ضرورت تصرف قدرت سیاسی یکی از محورهای لنینیسم است. برای لنین، و برای مارکس، تصرف قدرت سیاسی مسئله محوری انقلاب سوسیالیستی است.

با این برداشت است که لنین از روسیه خارج میشود و برای تشکیل حزب عازم سویس میشود تا نظر "قدیمی ها" (پلخانف، زاسولویچ، اکسلرد و ...) را به تشکیل مجدد حزب جلب کند. ایده لنین مثل همیشه دخالت فعال برای تغییر است. ایده این است که برای تشکیل این حزب نباید منتظر ماند. باید نقشه ای برای متحد کردن سریع محافل سوسیال دمکرات داشت. طرح لنین ایجاد یک نشریه است. نشریه ای که در دست محافل سوسیال دمکرات میگذرد، دست به دست میشود و حول این فعل و انفعال سازمانها را با هم مرتبط میکند، این نشریه بحث در مورد اهمیت درگیر شدن طبقه کارگر در مبارزه سیاسی و ایجاد حزب را راه میاندازد و محافل جریانات سوسیال دمکرات را بهم نزدیک میکند. لنین با این تز و با این نقشه به سویس میروید و با توافق گروه "آزادی کار" که پلخانف، زاسولویچ و اکسلرد ایجاد کرده بودند، اقدام به انتشار دو نشریه میکنند. نشریه ای بنام "ایسکرا" (اخگر) و نشریه ای بنام "زاریا" (سحر). "زاریا" یک نشریه تئوریک است و "ایسکرا" نشریه ای سیاسی است که اساسا برای داخل کشور منتشر میشود و قرار است نقش مرتبط کننده محافل و سازمانهای سوسیال دمکرات را بازی کند. هیات تحریریه این نشریات با توافق دو طرف تعیین میشود. تحریریه "ایسکرا" شش نفرند؛ سه نفر از گروه آزادی کار، پلخانف، ورا زاسولویچ و اکسلرد و سه نفر از "جدیدی" ها یعنی اتحاد مبارزه

دردسر در بهترین موقعیت قرار گیرد تا انقلاب سوسیالیستی خود را انجام دهد و جامعه سوسیالیستی را متحقق کند. مارکس و هم لنین در مقابل این نظر که شرایط تحقق سوسیالیسم فراهم نیامده است نقد مارکس به فویرباخ را قرار میدهند که بر پراتیک انقلابی و نقش اراده و آگاهی انسانها تاکید میکنند. با اتکا به همین ترها است که از نظر لنین مهم نیست سرمایه داری چقدر رشد کرده است، اگر طبقه کارگر بداند سوسیالیسم میخواهد و اگر طبقه کارگر بتواند توده وسیع مردم را با خود همراه کند سوسیالیسم عملی و قابل تحقق است. و هدف حزب کمونیستی هم تحقق این پیش شرط ها است و نه رفع موانع رشد سرمایه داری.

علاوه بر این برداشتها در روسیه، مارکسیسم قانونی - پیترو استرو - را هم داریم. این جریان بر تحلیل "مارکسیستی" از روسیه و همچنین نقد نارودنیسم استوار است. این جریان بر اساس سلب محتوای انقلابی مارکسیسم و تبدیل آن به یک سری مسائل روشنگرانه و علمی استوار است. اینها ارتباط نزدیکی با تمایلات تجدید نظر طلبی، برنشتاین و دیگران، در آلمان و فرانسه داشتند و بر این باور بودند که روسیه باید از دوران سرمایه داری عبور کند تا بتواند به سوسیالیسم برسد. دوران اخیر را دوره رشد سرمایه داری، رشد نیروهای مولده و غیره میدانست. معتقد بود انقلاب بورژوازی است و باید کمک کرد بورژوازی خود انقلابش را انجام دهد تا بعد نوبت کارگران و سوسیال دمکراتها فرا رسد. فعالیت این جریان از جانب دولت تزاری، که هنوز نارودنیکیها را منشا خطر اصلی برای خود میداند، مورد اغماض قرار میگیرد و اجازه انتشار نشریات و ادبیات آنها هست.

فصل ۴ - لنین: تلاش برای

ایجاد حزب سوسیال دمکرات

۱- ایسکرا

تلاش برای تجدید سازمان حزب بعد از کنگره اول مجددا شروع میشود. محور این تلاش لنین است که تلاشش برای تجدید سازمان حزب دقیقا بر برداشت او از مارکس در مورد سوسیالیسم، که به

برداشت دوم، برداشت لنین است، که به اعتقاد من با نظر مارکس و انگلس همخوانی دارد. این برداشت این است که:

اولا امروز جهان و همه کشورها به انقلاب سوسیالیستی احتیاج دارند. ثانیا ملزومات ابرکتیو (عینی) این انقلاب فراهم است. نقش پراتیک آگاهانه انسان و جنبشی که میداند این سوسیالیسم چیست عنصر تعیین کننده در تحقق یا عدم تحقق سوسیالیسم است. به محض اینکه عنصر سوپزکتیو (ذهنی)، یعنی فاعل تغییر، که در اینجا یک بخش قابل توجه طبقه کارگر است، آماده شود، انقلاب سوسیالیستی میتواند و باید انجام شود. در نتیجه نقش حزب کمونیستی این است که طبقه کارگر را از هر طریق ممکن برای انجام این وظیفه بسیج کند، آماده نماید و او را در بهترین موقعیت قرار دهد. یعنی در جامعه ای که مطالبات دمکراتیک عروج کرده و این مطالبات محمل تحول انقلابی جامعه شده است کار حزب کمونیست این است که طبقه کارگر را در راس چنین تحولی قرار دهد و با پیروزی این انقلاب یا تحول انقلابی طبقه کارگر در موقعیتی قرار گیرد که بتواند بلاواسطه و بدون هیچ مرحله دیگر و فورا انقلاب سوسیالیستی خود را انجام دهد، طبقه کارگر را به قدرت برساند و توده مردم را به دنبال خود بکشاند. مطالباتی که خصلت دمکراتیک دارند مطالبات طبقه کارگر هم هست. این مطالبات نیازهای روزمره طبقه کارگر است و طبقه کارگر در تحقق آنها مانند هر انسان دیگری در جامعه ذینفع است. اما در همان حال این مطالبات تنها بخشی از مطالبه و نیاز طبقه کارگر است و این طبقه باید از چنین مبارزه ای که بخش اعظم جامعه از کارگر یا غیرکارگر را به حرکت در میآورد استفاده کند و چنین تحول انقلابی را به تخته پرش برای رسیدن بلاواسطه به سوسیالیسم استفاده کند. از نظر مارکس و لنین طبقه کارگر انقلاب دمکراتیک نمیخواهد. طبقه کارگر انقلاب سوسیالیستی میخواهد و فقط همین. مسئله این است در جامعه ای که مستقل از تمایل ما درگیر یک تحول انقلابی یا خصلت غیرسوسیالیستی است، طبقه کارگر چگونه میتواند به سرعت هرچه بیشتر و با کمترین



آورده ایم. ۳۳

ایسکرا به شدت با این جریان درگیر میشود. اکونومیسم در واقع طلیعه جنبش اتحادیه‌ای در روسیه است که با پراکندگی در درون طبقه، قهرمان‌گرایی نارودنیسم، و آخرین گرایشهای رفرمیستی در اروپا و بویژه در انگلیس، آلمان و فرانسه پیوند دارد.

۲ - جنبش زباتوفیست ها و شوراها

جریان دیگری هم در جنبش کارگری روسیه هست که اینجا باید به آن اشاره کرد. این جریان بنام زباتوفیست ها شناخته میشود. زباتوف رییس پلیس تزاری است. اما یک رییس پلیس "لیبرال" است. تز زباتوف این است که برای جلوگیری از انقلابی شدن کارگران باید راه مبارزه قانونی را برای کارگران باز گذاشت. باید امکان داد و دریچه‌ای را باز کرد تا کارگران برای هر خواست اقتصادی به اعتراض میلیتانت و سیاست کشیده نشوند. بر این اساس زباتوف، با تایید دولت، حرکتی را تشویق میکند که به نام جنبش زباتوفیست ها مشهور میشود که با نقد وسیع مارکسیست ها روبرو میشود. اما در هر حال این جنبش شکل نمیگیرد. این جنبش حول سه حرکت در سه شهر شکل میگیرد. اول حرکتی است در مسکو بنام "حرکت برای رفع اختلاف" که بر این اساس استوار است که اگر کارگران در محیط کارخانه به مشکلی برخوردند نمایندگان کارگران میتوانند به پلیس مراجعه کنند و شکایت کنند و رییس پلیس بلافاصله در محل حاضر میشود و به شکایت کارگران رسیدگی میکند. در نتیجه این سیاست، کارگران لازم بود نماینده‌های خود را انتخاب کنند. این پدیده مهمی است زیرا برای اولین بار در روسیه کارگر بطور قانونی مجاز میشود نماینده انتخاب کند. این ابتکار با استقبال کارگران روبرو میشود و در اکثر کارخانه‌های مسکو کارگران شروع به انتخاب نماینده میکنند. در عمل وقتی این سیاست دچار مشکل کندی رسیدگی پلیس به شکایات کارگران میشود، قانون به این شکل تغییر داده میشود که نماینده کارگران میتوانند بدون حضور نماینده پلیس با کارفرما مذاکره کنند. به این ترتیب در اکثر کارخانه‌های مسکو، تحت نظر دولت، هیاتهای نمایندگی کارگران برای مذاکره با

کارفرما تشکیل میشود، چیزی شبیه شوراها اسلامی در ایران.

این پدیده به تدریج به شهرهای صنعتی دیگر روسیه گسترش مییابد. در یکی از کشمکش‌های میان کارگران با کارفرمایان در پتروگراد، نمایندگان کارگران در چارچوب حرکت زباتوفیستی از کارخانه‌های مختلف برای هماهنگی در مذاکره با کارفرمایان اجلاسی تشکیل میدهند که آن را "سویت" (شورا) نمایندگان کارگران نام میگذارند. این اولین باری است که نام سویت یا شورا مطرح میشود. باید توجه داشت که این شورا اجلاس نمایندگان کارگران است و نه مجمع عمومی کارگران.

حرکت دوم که جنبش زباتوفیستی با آن تداعی میشود، و اساسا در پتروگراد سازمان پیدا میکند، جنبش "اوقات فراغت" نام دارد. ایده اساسی این حرکت این است که کارگران را باید جمع کرد تا اوقات فراغت شان را صرف "امور مفید" کنند. فعالین جنبش اوقات فراغت برای کارگران جلسات سخنرانی، کلاسهای آموزشی درباره دستمزد، قوانین کار، درباره تاریخ، درباره تکامل، و غیره تشکیل میدهند و از روشنفکران و استادان دانشگاه دعوت میکنند که برای کارگران سخنرانی کنند. در کنار این فعالیت، کلوبهای مختلف مثل کلوبهای رقص، ورزش، موسیقی و همچنین پیک نیک‌های کارگری و غیره نیز تشکیل میدهند. در پتروگراد کشیشی بنام "کاپون" در راس این حرکت قرار میگیرد که بعدا در انقلاب ۱۹۰۵ نقش مهمی بازی میکند.

حرکت سوم جریان زباتوفیستی‌ها تلاش برای یک تشکل مستقل کارگران یهودی است که قرار است جای "بوند" (اتحاد کارگران یهودی) را بگیرد. این حرکتی تماما ناسیونالیستی یهودی است و خود را بر این انتقاد متکی کرده است که گویا "بوند" با سوسیال دمکراتها، که نماینده کارگران روسیه است، متحد شده است و منفعت کارگران یهودی را "فروخته" است و "بوند" بجای اینکه بفکر احقاق حقوق کارگران یهودی باشند، خود را با سیاست سراسری روسیه قاطی کرده است.

این جریان در اودسا کارگران زیادی را به دور خود جمع میکند. بعدها به تدریج کنترل آن به دست صهیونیست‌ها می‌افتد و در سال ۱۹۰۲ حزب مستقل کارگران یهودی را تشکیل میدهند و

پلیس آن را منحل میکند.

کل جریان زباتوفیستی یک جریان دولتی بود که به درست مورد نقد و افشاگری مارکسیستها قرار گرفت. اما به عکس آنچه که تاریخ نگاری نوع "تاریخ مختصر" ادعا میکند، فعالین آن جاسوس و پلیس نبودند. بخش زیادی از آنها از اکونومیستها و فعالین محلی کارگری بودند که واقعا فکر میکردند که از این طریق وضع کارگران را بهبود میدهند. از میان نهادهایی که این حرکت زباتوفیستی در پتروگراد تشکیل داد، شورا (سویت) نمایندگان کارگران کارخانه‌های پتروگراد بود که کشیش کاپون آنرا تشکیل داد. رئیس این شورا رسماً حقوق بگیر دولت بود. نه بعنوان پلیس، بلکه به عنوان کمک دولت به تشکلهای کارگری. این حقوق علنا اعلام میشد و معادل حقوق یک کارگر بود.

فصل ۵- کنگره دوم : لنین، منشویک ها و بلشویک ها

۱ - کنگره دوم: لنین، منشویسم و
بلشویسم
کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه در ژوئیه و اوت ۱۹۰۳ تشکیل شد. کنگره ابتدا در بروکسل تشکیل شد و سپس تحت فشار پلیس بلژیک به لندن منتقل گردید. رییس کنگره پلخانف است. کنگره ۴۲ نماینده با ۵۱ رای دارد و از کل نمایندگان ۴ نفر کارگر هستند. در این کنگره برنامه حزب، کمابیش بدون مشکل، تصویب شد اما در بحث اساسنامه و بخصوص در بحث آرایش ارگانهای رهبری، کنگره به دو بخش اکثریت (بلشویک) و اقلیت (منشویک) تقسیم گردید. این تقسیم گرچه در بحث اساسنامه و آرایش ارگانهای رهبری صورت گرفت، اما به عکس برداشت عمومی چپ در مورد علل این انشقاق،



مستقر شود و طبقه کارگر باید به سیاست دست ببرد مسئله دارند. علاوه بر اینها اکونومیستها بر محدودنگری بخشی از فعالین محلی کارگری اتکا دارند که معتقدند بقول معروف نان امشب را بچسب سیاست پیش کش! علاوه بر اینها بوندیستها، جریان اتحادیه کارگران یهودی، که در این زمان حزبشان را هم تشکیل داده اند و صهیونیسم (ناسیونالیسم یهودی) در آن نفوذ دارد هم در میان اکونومیستها نفوذ دارد. بوند بیشتر تمایل دارد که حزب فدرالیستی یا خود مختارانه‌ای وجود داشته باشد تا آنها بتوانند کارگران یهودی را جذب و سازمان دهند. ایجاد یک حزب متمرکز برای بوند به معنی انحلال سازمان قومی آنها بود و با آن مخالف بودند. برای دادن تصویری از دیدگاههای اکونومیستها به بیانیه‌ای که در آن دوره منتشر میکنند و بنام "کردو" (Credo) مشهور میشود میتوان رجوع کرد. لنین در کتاب "چه باید کرد؟" ۳۱ به کرات آن را به عنوان یک بیانیه هویتی اکونومیستها مورد نقد قرار میدهد. اکونومیستها که البته خود را سوسیال دمکرات میخوانند که در این سند افق و خواستشان را چنین ترسیم میکنند:

"بحث‌های مربوط به یک حزب کارگری مستقل سیاسی چیزی نیست جز نتیجه انتقال وظایف بیگانه و دستاوردهای بیگانه به خاک ما. یک دسته کامل شرایط تاریخی مانع از این میشود که ما نظیر مارکسیست‌های غربی باشیم و از ما نوع دیگری از مارکسیسم را طلب میکنند که با محیط روسیه تناسب دارد و ضروری است. نبودن هرگونه احساس سیاسی در یکایک شهروندان روسیه البته با بحثهای سیاسی یا با توسل به یک نیروی موهوم جبران نمیشود. این حس سیاسی را فقط با تعلیم یعنی با شرکت در زندگی (هرچند غیر مارکسیستی) که واقعیات روسیه فراهم میسازد امکانپذیر میشود. برای مارکسیست روسی فقط یک راه گریز وجود دارد. پشتیبانی از مبارزه اقتصادی پروتلاریا و شرکت جستن در مبارزه لیبرالی ۳۲"

در این رابطه نوشته‌ای از مارتف هست تحت عنوان "مناجات آخرین سوسیالیست روسی" که به طرز از زبان اکونومیستها میگوید: "ای مردمفریبان توده‌های رنجبر! سر ما را با سیاست بافی خود شیره نمالید و با کمونیسم خود گوش مان را میازارید که ما به نیروی صندوق تعاون ایمان

شکاف بر سر مسائل بسیار پایه ای تری است.

چپ، چه بلشویک و چه منشویک، از این انشقاق یک تصویر تشکیلاتی ارائه میدهند که واقعیت را منعکس نمیکند. کنگره دوم، در کنار شکاف میان بلشویسم و منشویسم، اولین جدایی لنینیسم از بستر عمومی سوسیال دمکراسی هم هست. بخش اعظم صورت جلسات این کنگره در کتابی بنام ۱۹۰۳ همان زمان چاپ شد و ترجمه بخشی از آن، به فارسی، در دو جلد توسط حزب کمونیست ایران انتشار یافته است. ۳۴

کنگره دوم کنگره جالبی است. کنگره با هدف متحد کردن سوسیال دمکراتها برای ایفای نقش در سیاست در روسیه تشکیل شده، اما کنگره ای است که انشقاق جدیدی در سوسیال دمکراسی روسیه را رسمی میکند. در این کنگره سوسیال دمکراسی به دو شاخه تقسیم میشود. یک شاخه به اسم بلشویک (یعنی اکثریت) است، که اساساً توسط لنین نمایندگی میشود و یک شاخه به اسم منشویک (یعنی اقلیت)، که اساساً توسط مارتوف و بعداً پلخانف و تروتسکی نمایندگی میشود.

کنگره به چند بحث میپردازد، بحث در مورد اکونومیستها، بحث در مورد بوند، یعنی تشکل کارگران یهودی که خواستار ایجاد یک تشکل ملی خودمختار در حزب است و بحث در مورد برنامه و اساسنامه حزب.

قبل از ورود به کنگره کسانی که از نزدیک با سوسیال دمکراسی روسیه درگیر بودند متوجه یک شکاف در هیات تحریریه ایسکرا بودند. شکافی که در سایر محیطهای سوسیال دمکراسی نظیر سوسیال دمکراسی آلمان، فرانسه و انگلیس هم قابل مشاهده بود. در هیات تحریریه ایسکرا، اعضای هیات تحریریه خود را به ایسکرای های "نرم" (soft) و ایسکرای های "سخت" (hard) تقسیم میکردند و از قبل از کنگره این دو رگه در ایسکرا از هم قابل تفکیک شده بودند. نماینده ایسکرای های "سخت" لنین و نماینده ایسکرای های "نرم" مارتوف بود. اختلاف از اینجا

شروع میشود که سوسیال دمکراسی در اروپا تماماً به کار پارلمانی و قانونی و مذاکره رو آورده بود. چهره سوسیال دمکراسی دیگر با خواست پیشروی تدریجی، فقدان عجله برای تغییر انقلابی اوضاع و اتکاء صرف به تغییر وضع از طریق مکانیسم پارلمانی و غیره شناخته میشد. چیزی شبیه سوسیال دمکراسی کنونی که بیشتر سخنگوی افق سندیکالیستی و اتحادیه ای است تا افق کمونیستی در جنبش کارگری.

این تغییر در سوسیال دمکراسی اروپا، در سوسیال دمکراسی روسیه هم منعکس میشود. خط متأثر از بستر اصلی سوسیال دمکراسی اروپا اساساً حزب را بعنوان ابزار فشار بر بورژوازی میخواید. حزب برای این جریان ابزار سازمان دادن یک واقعیت جدید یا ابزار پراتیک انقلابی برای تغییر انقلابی اوضاع نیست و عجله خاصی برای تغییر انقلابی ندارد. در نتیجه تصویری که از سازمان حزب در روسیه دارد تصویر یک سازمان "نسل" تر و غیر دیسیپلینه تر از آن حزبی است که کسانی که خواستار دخالت در اوضاع و تغییر انقلابی جامعه هستند داشتند. شکاف میان گرایشها در ایسکرا در همین حد یعنی کسانی که عجله دارند، تند هستند و جوش میزنند و کسانی که آرامتر و نرمتر هستند تقسیم میشد. لنین بعنوان سمبل کسی که تعجیل دارد، میخواید یک سازمان منضبط و با "دیسیپلین نظامی" ایجاد کند مشهور بود. در مقابل مارتوف به سمبل جریانی که جنبشی تر کار میکند و سازمان "سفت و سختی" نمیخواید شناخته میشود. با این شکاف ساده و "سطحی" همه وارد کنگره دوم میشوند.

پیش نویس اول برنامه حزب را پلخانف نوشته که لنین آن را رد میکند، بعد لنین یک پیشنویس مینویسد که پلخانف آن را رد میکند. هر دو پیشنویس را به یک کمیسیون میدهند که مخرج مشترکی از دو پیش نویس را تهیه میکند که تصویب میشود. یکی از گرگاههای برنامه مطالبه زمین توسط دهقانان است. سوال این است که آیا با توجه به ماهیت بورژوازی و عقب مانده خواست تقسیم زمین باید از این خواست دهقانان دفاع کرد؟

از نظر منشویک ها، که بعداً به آن خواهیم پرداخت، دهقانان نه تنها یک نیروی ضدانقلابی و غیرقابل اعتماد است، بلکه طبقه کارگر باید همراه بورژوازی خواستهای ضد انقلابی و ارتجاعی دهقانان را سرکوب کند. در نتیجه از همان ابتدا سند حمایت از مطالبه تقسیم زمین توسط دهقانان با مخالفت منشویکهای بعدی روبرو میشود. اما به هر حال بحث برنامه به یک بحث جدی در کنگره تبدیل نمیشود و برنامه کمابیش با سهولت تصویب میشود.

بحث مربوط به بوند یک بحث جدی است. کنگره با خواست بوند برای داشتن تشکیلات ویژه کارگران یهودی موافقت نمیکند و نمایندگان بوند کنگره را ترک میکنند. در مورد اکونومیستها هم تقریباً تمام شخصیتهای اصلی کنگره علیه آنها بحث میکنند. اکونومیستها هم که دو نماینده در کنگره داشتند شکست میخورند.

با بحث سازمان و انتخاب ارگانهای رهبری حزب، کنگره منفجر میشود. بحث رالنین شروع میکند. بحث لنین بر این اصل استوار است که سوسیال دمکراسی احتیاج به حزبی کارا دارد و چنین حزبی محتاج یک مرکزیت کارا است. در نتیجه نشریه مرکزی حزب احتیاج به یک هیات تحریریه کارا و پر راندمان دارد. در هیات تحریریه شش نفره سابق ایسکرا بجز لنین، پلخانف و مارتوف، بقیه (اکسلرد، زاسولویچ و پتروسف) کار زیادی نمیکردند، تولید زیادی نداشتند، ایده خاصی ندارند و مقاله منتشر شده چندان هم ندارند. لنین معتقد است که این تحریریه راندمان ندارد باید یک هیات تحریریه سه نفره انتخاب کرد و این تحریریه دارای درجه ای اختیار در اتخاذ سیاست باشد.

بحث دیگر لنین این است که اگر کنگره کمیته مرکزی ای انتخاب کند و به روسیه بفرستد، همه دستگیر میشوند و ادامه کاری حزب مختل میشود. پیشنهاد لنین این است که از هیات تحریریه ایسکرا، که در خارج است، و کمیته مرکزی، که حزب را اداره میکند، هیات سومی برای رهبری حزب سازمان داده

شود که حزب در هیچ شرایطی بی مرکز یا بی "صاحب" نماند.

معنی طرح لنین در عمل به این منتهی میشود که سه نفر "کم راندمان" از هیات تحریریه ایسکرا کنار گذاشته شوند و تعدادی، از جمله خود لنین، "از خارج" در هدایت تشکیلات نقش رسمی پیدا کنند.

بر متن شکافی که قبل از کنگره وجود داشت، اختلاف بر سر طرح ارگانهای رهبری حزب این گونه نمایانده میشود که گویا لنین میخواید "قدیمی ها" یا "نرم" ها را کنار بگذارد و یک حزب متمرکز تحت کنترل خود را سازمان دهد.

در کنار این مجادله، بحث حول عضویت در حزب هم بالا میگیرد. کل مسئله اینگونه تصویر میشود که از نظر لنین عضو حزب کسی است که انقلابی تمام وقت یا حرفه ای است. این تصویر کلیشه ای و بسیار نادقیقی است که متأسفانه امروز اکثریت موافقین و مخالفین لنین، به یکسان، لنین را با آن تداعی میکنند. بحث انقلابیون حرفه ای و نظم و دیسیپلین تشکیلاتی، بعنوان مبنای لنینیسم، تصویر منشویکی از بحث لنین است. این بحث ها کنگره را منفجر میکنند.

قبل از بحث رسمی در مورد ارگانهای رهبری حزب، بند اساسنامه ای پیشنهادی لنین که معتقد است که عضو حزب باید بصورت متشکل با حزب فعالیت کند، در مقابل بند پیشنهادی مارتوف که معتقد است عضو حزب لازم نیست بصورت متشکل با حزب فعالیت کند بلکه کافی است به نوعی حزب را یاری رساند، رای نمی آورد و بند پیشنهادی مارتوف تصویب میشود.

تصویر مارتوف از عضویت در حزب جنبشی تر از تصویر لنین است. در تصویر لنین فعالیت متشکل اهمیت بیشتری دارد. تا اینجا در اختلافهای میان مارتوف و لنین طرفداران مارتوف اکثریت را دارند. اما با ترک کنگره توسط نمایندگان بوند تناسب آرا در کنگره، به نفع لنین، تغییر میکند و در بحث آرایش رهبری حزب طرح لنین رای می آورد. از اینجا به طرفداران لنین

اساس سوسیالیسم انسان است سوسیالیسم جنبش بازگرداندن اختیار به انسان است!

در این کنگره بلشویک (اکثریت) و طرفداران مارتوف منشویک (اقلیت) نام میگیرند.

در مورد کنگره دوم حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه کتابها و مقالات زیادی نوشته شده است. شاید از شاخص ترین کتابها، یکی کتاب لنین تحت عنوان "یک گام به پیش دو گام به پس" ۳۵ و دیگری کتاب تروتسکی است تحت عنوان "وظایف سیاسی ما". ۳۶

در "یک گام به پیش دو گام به پس"، لنین خصلت "ترم" منشویکها و تناقضات آنها را نشان میدهد و اختلاف متدولوژیک خود با آنها را گوشزد میکند اما هنوز کل ابعاد اختلاف ظهور نکرده است.

اگر امروز به کتاب تروتسکی، "وظایف سیاسی ما"، رجوع کنید آن را کتاب عجیبی می یابید. کتابی اساسا غیرسیاسی که هدف آن شخصیت و کاراکتر لنین است. کتاب سراسر کنکاش انگیزه های لنین است. فحاشی و اتهامات به لنین که برای مستدل کردن هیچیک خود را ملزم به ارائه هیچ استدلالی نمیاید. حتی ایزاک دویچر که سمپاتی عمیقی به تروتسکی دارد این کتاب را فاقد هیچ پایه و غیرقابل توجیه میداند. در این کتاب لنین کسی است که میخواهد توطئه کند، بددهن است، کسی است که حزب ژاکوبینی میخواهد (این دوره بحث ژاکوبینیسم داغ است). لنین کسی است که بجای حزب سیاسی، میخواهد یک سازمان متمرکز نظامی ایجاد کند و کودتا میخواهد بکند و برای جنبش کارگری خطر مهمی است. علاوه بر تروتسکی و منشویکها شخصیتهای اصلی سوسیال دمکراسی آلمان هم علیه لنین وارد مناقشه میشوند. یکی از این شخصیتها رزا لوکزامبورگ و دیگری کائوتسکی است که اولی علنی و دومی بطور غیرعلنی وارد جدل میشوند. اینکه این برجسب ها و اتهامات به لنین، چقدر واقعی است مسئله کسی نیست، بر متن اختلاف سیاسی موجود، اتهامات به لنین سرازیر میشود. بعدا خواهیم دید در ۱۹۰۵ وقتی جامعه از نظر سیاسی باز میشود و احزاب سیاسی غیر قانونی، نظیر حزب سوسیال دمکرات روسیه علنی میشوند، تنها کسی که بلافاصله خواستار انتخابی شدن کلیه ارگانهای حزب میشود لنین است. لنین است که اعلام میکند اختناق

ضعیف شده و حزب میتواند تمام ارگانهایش را به شکل انتخابی تعیین کند. این حکم را در ۱۹۰۵ وقتی احزاب علنی میشوند، حتی منشویکها هم صادر نمیکند. اما حتی این واقعیت هم نوع تبلیغات علیه لنین را تغییر نمیدهد. کسی توجه نمیکند که لنین در مورد یک دوره خاص و مشخصات حزب در این دوره خاص صحبت میکند. بحث لنین این است که با آماتوریزم نمیشود با اختناق و دستگاه پلیس تزار در افتاد. اگر کسی واقعا میخواهد مبارزه کند و تنها منتظر فرصت نباشد باید یک حزب مبتنی بر کادرهای حرفه ای سازمان دهد که بتواند خود را در مقابل پلیس حفظ کند. با حزبی که هر روز رهبران و کادراهایش را دستگیر و تبعید میکنند و دائما در حال انحلال است نمیشود چیزی را تغییر داد. به کسی که واقعا خواهد اوضاع را تغییر دهد "عقل سلیم" حکم میکند که حتی برای متصل نگاه داشتن حزب یک سازمان حرفه ای ضروری است. در شرایط اختناق تزاری سازمانی از انقلابیون حرفه ای که دیسیپلین داشته باشد، همخط باشد و بتواند حزب را همخط و هماهنگ در عمل نگاه دارد و بتواند در غیاب امکان انتخابات و جلسات بزرگ کار کند حیاتی است. هیچ سازمان سیاسی در شرایط اختناق با یک اسکلت آماتور امکان مقاومت در مقابل سرکوب پلیس را ندارد. بحث لنین به همین سادگی است. و درست به همین دلیل به محض اینکه در ۱۹۰۵ شرایط تغییر میکند، لنین بحث سازمان انقلابیون حرفه ای، انتصابی بودن مسئولین را کنار میگذارد و خواستار عضویت وسیع و انتخابی شدن همه ارگانهای رهبری حزب از بالا تا پایین میشود. نکته ای که اینجا مورد تاکید است این است که بحث سازمان و تشکیلات منضبط که بعدا یکی از محورهای خودآگاهی بلشویکها و همینطور یکی از مشخصات بلشویسم از نظر منشویکها است، یک بحث کلیدی در لنینیسم نیست. بحثی است بر سر اینکه در یک شرایط معین میتوان یک سازمان انقلابی ایجاد کرد و آنرا فعال و زنده نگاه داشت. با تغییر شرایط لنین از این بحث فاصله میگیرد یا مجددا به آن بر میگردد.

از طرف دیگر منشویکها اصولا به یک سازمان انقلابی احتیاج نداشتند. بنا به تعریف "منتظر قَرَج" هستند و خیال تغییر دنیا را ندارند تا به چنین

سازمانی احتیاج داشته باشند. ابزار مورد نیاز منشویکها برای سیاست شان یک حرکت جنبشی، بدون بُعد سازمانی و تشکیلاتی سفت و سخت است. منشویکها تا آخر هم یک جنبش بسیار وسیع باقی میمانند. برای تضمین ادامه کاری یک سازمان فعال و انقلابی در شرایط اختناق محتاج تضمین ادامه کاری هدایت، تمرکز و وحدت اراده سیاسی و تضمین رهبری سلسله "عصبی" حزبی است و وقتی چنین شرایطی از میان رفت این درجه از دیسیپلین و تمرکز غیرلازم میشود. نتیجتا تر "سازمان انقلابیون حرفه ای" و تر سازمان متمرکز و دیسیپلینه انتصابی، بر عکس آنچه که از طرف موافقین و مخالفین لنین تصور میشود، جایگاه قائم بالذاتی در تفکر لنین و در لنینیسم ندارد. یکی از راههایی است که لنین برای تامین دخالت انقلابی در اوضاع در شرایط سرکوب و اختناق پیش پا میگذارد. راهی که با تغییر شرایط، خود لنین اولین کسی است که آن را تغییر میدهد.

کسانی که در این دوره در مقابل لنین می ایستند، بجای اینکه در مقابل بحث اصلی لنین، یعنی امکان و ضرورت دخالت مستقیم پرولتاریا در اوضاع موجود برای تحقق انقلاب سوسیالیستی، به ایستند، به بحث تشکیلات که "ساده تر" است و به برجسبهای حاضر و آماده در بازار سیاست متوسل میشوند.

به لنین برجسب ژاکوبینیسم میزنند. لنین جواب جالبی به آنها میدهد. میگوید هیچ سوسیال دمکرات واقعی نمیتواند ژاکوبینیست هم نباشد. اما ژاکوبینیستی است که پشتش را به طبقه کارگر داده، منافع این طبقه را میشناسد، ژاکوبینیستی است که آرمانی برای آن جامعه دارد و سعی میکند توده مردم را بسیج کند و به جنبشهای اجتماعی آزادیخواهانه دوره خود اتکا دارد. میگوید اختلاف ما با ژاکوبینیستها این نیست که چرا یک سازمان حرفه ای متمرکز و مخفی، اکتیو، میلیتانت و به اصطلاح توطئه گر ایجاد میکنند. اختلاف بر سر چارچوب و افق فعالیت و سیاست آنها است.

در واقعیت، اما، این انشقاق در حزب سوسیال دمکرات روسیه اساسا تنها در بالای حزب اتفاق می افتد. در انشقاق بلشویسم و منشویسم، به جز لنین، که هنوز شخصیت شناخته شده بین المللی

نیست، تقریبا کل شخصیتهای شناخته شده و مشهور سوسیال دمکراسی روسیه با منشویکها میروند. پلخانف، اکسلرود، ورا زاسولویچ، تروتسکی و غیره. همچنین شخصیتهای اصلی سوسیال دمکراسی اروپا، مثل کائوتسکی و رزا لوکزامبورگ از منشویکها حمایت میکنند.

بعد از کنگره ارگانهای منتخب کنگره توسط منشویکها بایکوت میشوند، لنین از تحریریه ایسکرا استعفا میکند و پلخانف همه منشویکها را به ارگانهای حزبی فرا میخواند. آنچه که به نام حزب هست تماما منشویک است و همه ارگانهای حزب بدست منشویکها میافتد. بلشویکها عملا جمع کوچکی هستند که از حزب کنار گذاشته شده اند. با استعفای لنین همه منشویکها به سر پستهای تشکیلاتی که بایکوت کرده بودند بر میگردند و این بار لنین را متهم به فراکسیونیسم میکنند!

اکثر مناطق صنعتی اصلی و کارگران صنایع پیشرفته به منشویکها تمایل پیدا میکنند. منشویکها در امکانات، پول، شخصیتها و غیره دست بالا را دارند. در روسیه، برای اکثریت فعالین سوسیال دمکراسی، انشقاق بین بلشویکها و منشویکها قابل فهم نیست. آن را پدیده "خارج کشوری" و بقول خودشان "امیگره" (مربوط به مهاجرین در خارج) میدانند. تشکیلات و کمیته ها مخلوط میمانند و بر اساس اکثریت تصمیم گیری میکنند. اما افق فعالین کارگری و جنبش سوسیال دمکراسی روسیه، بویژه در مراکز اصلی کارگری، کارگران صنایع پیشرفته، و کارگران متمرکز شهری یک افق منشویکی است و با لنین و بلشویکها نزدیکی خاصی ندارند. گرایش وحدت طلبانه بسیار وسیع است. لنین در



کنگره احساس میکند که برخورد لنین با اینها تند و غیرمنصفانه است و به نظرش میرسد که لنین دارد اینها، بخصوص اکسلرد و زاسولچ را کنار میگذارد، در مقابل لنین میایستد. تروتسکی مطلقاً به این واقعیت توجه ندارد که تصور او از تحول دمکراتیک در جامعه و نقشی که طبقه کارگر باید در آن بازی کند به تصور لنین نزدیکتر از تصور مارتوف، زاسولچ، اکسلرد و پلخانف است. این خصوصیت، بعنوان یک رهبر سیاسی، برای تروتسکی مهلک است. بعداً بیشتر درباره اختلاف تروتسکی و لنین بحث خواهیم کرد. اما درجه اختلاف سیاسی تروتسکی با بلشویکها مطلقاً درجه خصومت او با لنین و قرار گرفتن دائم او در کنار منشویکها را توضیح نمیدهد. برداشت شخصی تروتسکی از یک نفر میتواند او را در دنیای سیاست در مقابل آن فرد قرار دهد. اگر این "خصوصیت" برای هر کس قابل قبول باشد، همانطور که گفته شد، برای یک سیاستمدار و یک رهبر کشنده است. قادر بودن به ارزیابی ابژکتیو از ایده ها و عقاید یک فرد، مستقل از ارزیابی از خصوصیات اخلاقی و شخصی او، هنری است که هر کمونیست و هر رهبر کمونیست باید داشته باشد و تروتسکی ندارد.

اگر مسئله تغییر دنیا است و اگر سیاست و جامعه عرصه تغییر دنیا است آنگاه جایگاه سیاسی و اجتماعی هر کس به این اعتبار تعیین میشود و نه به اعتبار سلیقه ها و برداشتهایی که دو دوست را کنار هم قرار میدهد. به عکس تروتسکی، لنین شخصیتی است که تماماً چنین خصوصیتی را دارا است. در مقطع بعد از کنگره تروتسکی ظاهراً نماینده جناح وحدت طلب است و در

سیاسی و اختلافاتش با این و آن، خصوصیتی دارد که ایزاک دیوچر هم به آن اذعان میکند. تروتسکی متاسفانه با همه توانایی، نبوغ و قدرتی که دارد نمیتواند میان افراد و ایده ها تفاوت قائل شود و به اصطلاح امروز اخلاقی و محفل است. با گرفتن ارزیابی منفی از شخصیت یک نفر میتواند از نظر سیاسی از او فاصله بگیرد و در صف سیاسی مقابل او بایستد. این خصوصیت تا آخر عمر همراه اوست. رابطه تروتسکی با افراد شخصی است نه سیاسی و رابطه سیاسی او با یک نفر عمیقاً از رابطه او با آن فرد تاثیر میپذیرد. این خصوصیت بارها تروتسکی را، خوب یا بد، از صفی که واقعاً به آن تعلق دارد جدا نگاه میدارد. تروتسکی نمیتواند ایده و نظرات یک فرد را از شخصیت او جدا کند و درباره هر کدام به اعتبار و با معیارهای مربوطه به خودشان قضاوت نماید. در نتیجه وقتی از یک فرد فاصله میگیرد دیگر به ایده های آن فرد توجهی ندارد و هر اتهام و ناروایی را به سمت او پرت میکند. این حکم به اعتقاد من هم در رابطه تروتسکی با لنین و هم در رابطه تروتسکی با استالین، هر یک به نوعی، قابل مشاهده است که ربطی به هم طی یا اختلاف او با لنین یا با استالین ندارد. در بسیاری از مواقع تروتسکی هرچند در ایده های مخالف خود هم که شریک باشد، در مقابل او میایستد. در دوره کنگره دوم تروتسکی علاوه بر لنین شیفته مارتوف، ورا زاسولچ و اکسلرد است. اینها قهرمانان او هستند. بعلاوه با مارتوف و زاسولچ در یک خانه در لندن باهم زندگی میکنند و به لحاظ عاطفی به شدت به اینها نزدیک است. آنها را دوست دارد، قبولشان دارد و به آنها احترام میگذارد. وقتی تروتسکی در

واقعیت را تغییر داد و عملاً این انقلاب را ممکن ساخت. برای لنین پیش شرط سوسیالیسم به قدرت رسیدن طبقه کارگر است و ابزار این کار یک حزب سیاسی است. منشویکها از طرف دیگر معتقدند که سوسیال دمکراتها و طبقه کارگر باید به عنوان اهرم فشار بر بورژوازی عمل کنند تا اصلاحات هرچه وسیعتری انجام دهد و بعد با شکلگیری یک جامعه کلاسیک سرمایه داری شکل بگیرد و طبقه کارگر میتواند، مانند اروپای غربی، در بطن دمکراسی پارلمانی بسوی سوسیالیسم پیشروی کند. درست به دلیل همین عمق اختلاف است که مدت کوتاهی بعد از کنگره بحث "سازمان" کنار میرود، و بویژه در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵، بحثهای پایه ای تری به محمل اختلاف لنین با منشویکها تبدیل میشود.

در مجموع منشویکها، بخصوص بعد از کنگره، چهره آگاهتری از خود نشان میدهند. چرخش پلخانف به منشویسم نمونه بارز این مسئله است. مسئله گرهی این است که حزب را برای چه میخواهید؟ برای حضور در انقلاب یا برای سازمان دادن انقلاب؟ این یکی از نقاط تمایز مهم باقی میماند.

۲ - موقعیت تروتسکی

از آنجا که تروتسکی در انقلاب ۱۹۰۵ به یکی از شخصیتهای مهم سوسیال دمکراسی روسیه تبدیل میشود، لازم است توضیحی در مورد موقعیت او در آستانه این انقلاب داده شود. پیش از کنگره دوم تروتسکی جوانی است که، مدت کوتاهی قبل از کنگره، به اروپا (لندن) آمده است. لنین در این مقطع ساکن لندن است. در این دوره تروتسکی طرفدار خط ایسکرا و علیه اکونومیست ها است. از همین دوره ما شاهد شکل گرفتن رابطه خاصی میان لنین و تروتسکی هستیم که تا مرگ لنین بجای خود باقی است. این رابطه بر اساس تلاش دائم لنین برای جذب یا جلب تروتسکی است. در هر مقطعی که به این رابطه نگاه کنید متوجه میشوید که لنین چندین قدم پیش آمده تا تروتسکی را جذب کند و تا آستانه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شکست میخورد. تا کنگره دوم تروتسکی روی خط لنین است، یعنی خط آنها متمایز نیست. اما تروتسکی، صرف نظر از جنبه عقاید

مقابل این وحدت طلبی میایستد و معتقد است که سوسیال دمکراتها باید راه خود را از اپورتونیزم منشویکی جدا کنند. بعد از کنگره منشویکها در خارج ارگانهای حزبی را تحریم میکنند، مراکز حزبی خودشان را سازمان میدهند. جالب است منشویکها رفتاری میکنند که خود لنین را به آن متهم مینمایند. منشویکها لنین را متهم به دیکتاتوری و زیر پا گذاشتن موازین حزب میکنند. اما خود متوسل به زیر پا گذاشتن مصوبات کنگره و کمیته مرکزی منتخب کنگره میشوند.

سال ۱۹۰۴ لنین در ژنو (سوئیس) ۲۲ نفر از بلشویک ها را جمع میکند و در مقابل وضعی که پیش آمده، و لنین آن را کودتای منشویک ها میخواند، دفتر کمیته های اکثریت، دفتر کمیته های بلشویکی، را تاسیس میکند که وظیفه آنها سروسامان دادن به تشکلهای بلشویکی در داخل روسیه است. لنین نشریه جدیدی بنام وپریود (به پیش) را منتشر میکند و یکی از وظایفی که دفتر کمیته های اکثریت (بلشویکی) در دستور خود قرار میدهد فراخواندن کنگره سوم است. لنین در آوریل ۱۹۰۵ کنگره سوم حزب را فرا میخواند. این کنگره در لندن تشکیل میشود که منشویکها آن را تحریم میکنند. در نتیجه کنگره، اساساً کنگره جناح بلشویکها است. منشویکها همزمان کنفرانسی را در ژنو فرا میخوانند که طبعاً بلشویکها در آن شرکت نمیکند.

بعنوان جمعبندی باید گفت کنگره دوم حزب که در سال ۱۹۰۳ تشکیل میشود حزب را به دو جناح بلشویک و منشویک تقسیم میکند. اختلاف ظاهراً بر سر مسائل تشکیلاتی است. برداشت عمومی این است که بلشویسم به معنی قائل بودن به ضرورت یک حزب متمرکز، منضبط زیر زمینی انقلابیون حرفه ای است و منشویسم به معنی قائل شدن به ضرورت یک حزب بازتر و جنبشی تر. این برداشت عمومی گرچه نشانی از واقعیت اختلاف را دارد اما نه تنها تمام واقعیت را نمایندگی نمیکند، بلکه حتی بخش مهمی از اختلاف را هم نشان نمیدهد. اختلاف بر سر این است که چگونه باید در تغییر واقعیت دخالت کرد؟ اصولاً وظیفه کمونیستها و سوسیال دمکراتها در این رابطه چیست؟ تز لنین این است که باید انقلاب سوسیالیستی را سازمان داد، باید



کارگران و مردم را در بر میگیرد. اعتراضات سال ۱۹۰۵ یک اعتراض همگانی است که به سرعت وسعت پیدا میکند. ابتدا شهرهای دیگر به اعتراض مردم پتروگراد میپیوندند و بعد به تدریج دهقانان نیز به حرکت در می آیند. دهقانان شروع به مصادره زمینها، و حمله به املاک اربابی میکنند و کنترل اوضاع به تدریج از دست دولت خارج میشود.

تزار عقب نشینی میکند و بیانیه ای صادر مینماید، قول میدهد یک سری حقوق دمکراتیک مردم را به رسمیت بشناسد. تزار از یکی از وزرایش میخواهد که با کارگران وارد مذاکره شود. وزیر مربوطه از کارگران دعوت میکند که نمایندگانشان را برای مذاکره بفرستند. اما این نمایندگان حاضر به مذاکره با وزیر نمیشوند و شورا (سویت) نمایندگان کارگران پتروگراد را تشکیل میدهند.

۲- شورای نمایندگان کارگران پتروگراد و دوگانه شدن قدرت سیاسی، شکست استراتژی اعتصاب توده ای ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ مجمع نمایندگان شوراهای کارگری یک هیات اجرایی انتخاب میکنند که قرار است در غیاب نشست شورا کارها را انجام دهد. در این هیات اجرایی علاوه بر کسانی که انتخاب میشوند، سه نفر، یعنی یک نفر از بلشویکها، یک نفر از منشویکها و یک نفر از اس آرها به این جمع انتخابی اضافه میشوند. گرچه تروتسکی رسماً در خارج کشور از فراکسیون منشویک استعفا داده بود در شورا سخنگوی اصلی منشویکهاست، تروتسکی نماینده منشویکهاست، رادین نماینده بلشویکها است.

هیات اجرایی قصد برگزاری کنگره سراسری شوراهای را دارد که موفق نمیشود. با تشکیل شورای نمایندگان کارگران پتروگراد اتفاق مهمی روی میدهد.



میکند آزادیهای سیاسی را برای اتباع و رعایای خود به رسمیت بشناسد. بیانیه تزار را به عنوان "پدرخوانده" تمام ملت مورد خطاب قرار میدهد و از او میخواهد که به داد کارگران و مردم برسد. گاپون برای تقدیم عریضه یک راهپیمایی به سمت کاخ تزار سازمان میدهد که در آن چندصد هزار نفر شرکت میکنند. اما قبل از رسیدن راه پیمایان به کاخ، قزاقها و سایر نیروهای نظامی و انتظامی به مردم حمله میکنند و در این حمله حدود هشتصد نفر از مردم کشته میشوند. این اقدام تزار شوک بزرگی به جامعه روسیه است و توهم های بسیاری را میریزد. تزار مستقیماً و بلاواسطه در مقابل مردم قرار میگیرد و مردم به او لقب "قصاب بزرگ" میدهند. در کل جامعه، خواست سرنگونی تزار به بستر اصلی مبارزه تبدیل میشود. دیگر بحث بر سر نخست وزیری این و آن و یا اصلاحات حکومتی نیست. مردم مشکل را مستقیماً از تزار میبینند. این موقعیت تزار در مقابل مردم تا سرنگونی تزار در فوریه ۱۹۱۷ تغییر نمیکند. ۳۷

با عکس العمل تزار در مقابل راهپیمایی آرام کارگران پتروگراد، اعتراض در پتروگراد همگانی میشود. علاوه بر کارخانه ها، همه مدارس و دانشگاهها تعطیل میشوند، شبکه راه آهن متوقف میشود. محکومیت کشتار مردم همگانی میشود. حتی کادتها، یعنی مشروطه خواهان، این اقدام را محکوم میکنند. جنایت آنقدر صریح، بیدلیل و غیر ابل دفاع است که کسی نمیخواهد با آن تداعی شود. در این جریان طبقه کارگر برای اولین بار به مبارزه سیاسی کشیده میشود. خواسته هایی که مطرح میشود خواست آزادی سیاسی و خواست مجلس موسسان برای تنظیم یک قانون اساسی است.

در کنار این رویدادها شورش در واحد های نظامی شروع میشود، سویت های سربازان شکل گرفت. دهقانان نیز شروع به حمله به املاک ملاکین و مقامات دولتی میکنند

در تاریخ روسیه این اولین انقلاب توده ای و اعتراض شهری توده ای علیه دولت است. قبل از این اعتراضات شهری اساساً در مورد مسائل اقتصادی و معیشتی است که این یا آن بخش

سرعت افزایش پیدا میکند. فاکتور دوم افزایش قیمت نان، پایین آمدن دستمزدها و افزایش سریع تورم در نتیجه جنگ است.

در سال ۱۹۰۴ نخست وزیر تزار پله ووه (Plehve) ترور میشود. تزار برای آرام کردن وضع پرنس میرسکی (Mirsky) را به نخست وزیری منصوب میکند که قرار است آشتی بوجود آورد. سیاست دولت ظاهراً بر گشایش سیاسی قرار میگیرد. این اولین دور انقلاب است که به نام "بهار سیاسی" (the political spring) مشهور میشود.

نخست وزیر برای جلب لیبرالها و اپوزیسیون راست در ۱۲ دسامبر ۱۹۰۴ بیانیه ای صادر میکند که در آن وعده حکومت قانون، کاهش سانسور مطبوعات، آزادی بیشتر مذهبی را میدهد. اما بیانیه سخنی از متکی کردن حکومت به انتخابات و یا هیچ ارگان انتخابی به میان نمیآورد. در فضای ملتهب تقریباً همه اپوزیسیون بیانیه را رد کردند و با اوج گرفتن فعالیت احزاب غیرقانونی و اعتراضات مردم نخست وزیر استعفا میدهد. حکومت برای کنترل اوضاع به شدت عمل رو میآورد اما ظرف چند هفته وضعیت سیاسی کلاً از هم گسیخته میشود.

تزار برای رسیدگی به اعتراض کارگران دستور تشکیل کمسیون را میدهد. این کمسیون از کارگران میخواهد تا نمایندگان خود را برای بحث با کمسیون انتخاب کند. گرچه در جلسه اول این کمسیون، که در ۱۳ اکتبر تشکیل شد، فقط نمایندگان یک محله شرکت میکنند، اما بهر صورت انتخاب نماینده مجاز اعلام شده بود و کارگران شروع به انتخاب نمایندگان خود میکنند.

در اوائل سال ۱۹۰۵ "مجمع عمومی نمایندگان کارگران پتروگراد"، که زباتوفیست ها (گاپون) آنرا تشکیل داده بود برای اولین بار فراخوان اعتصاب در کارخانه پوتیلوف، یکی از کارخانه های اصلی پتروگراد، را میدهد. با توجه به محیط ناآرام شهری، این اعتصاب در ظرف یک روز تبدیل به اعتصاب عمومی میشود. تقریباً همه کارخانه ها به اعتصاب میپیوندند. مطالبه اعتصاب کنندگان آزادی سیاسی و بعضی خواستهای دمکراتیک دیگر است.

در ژانویه ۱۹۰۵ گاپون بیانیه ای خطاب به تزار منتشر میکند و از او درخواست

واقع نماینده عدم بلوغ بدنه و فعالین حزب سوسیال دمکرات روسیه، در آن مقطع، است. در این دوره علی رغم نزدیکی که در ایده های خود با لنین دارد (به نحوی که در کنگره تروتسکی را مخالفین لنین، "شاگرد لنین" نام میگذارند) فاصله با لنین را نگاه میدارد. در همان حال تروتسکی علیرغم نجسبی کامل عقایدش به ایده های منشویکی با سران منشویک دوست است و از نظر سیاسی در کنار آنها میایستد. در چنین فضایی، تروتسکی در ۱۹۰۵ کار در خارج را رها میکند و به روسیه برمیکرد و به همین دلیل با بالاگرفتن انقلاب ۱۹۰۵ تنها شخصیت سوسیال دمکرات که در محل حضور دارد تروتسکی است.

سوسیال دمکراسی روسیه با این شکل و شمایل فکری، سیاسی و تشکیلاتی وارد انقلاب ۱۹۰۵ میشود. بقول ای اچ کار، انقلاب ۱۹۰۵ زودتر از آنی شروع شد که بلشویکها و منشویکها خطشان را از هم جدا کنند و دیرتر از آنی شروع شد که سوسیال دمکراسی بعنوان یک پیکره واحد وارد آن شود.

فصل ۶ - انقلاب ۱۹۰۵

۱ - شروع انقلاب

روسیه (دولت تزار) در سال ۱۹۰۴ بر سر مناطقی از چین (منچوری) با ژاپن وارد جنگ میشود. دولت روسیه به دلیل وجود منابع طبیعی غنی این منطقه علاقمند به کنترل آن است و ژاپن هم درست به همین دلیل در این منطقه حضور پیدا کرده است و دو طرف در سال ۱۹۰۴ بر سر کنترل این منطقه علیه یکدیگر وارد جنگ میشوند.

در وهله اول جنگ و تبلیغات دولتی در میان مردم، و کارگران، احساسات ناسیونالیستی را دامن میزند. حتی باعث کاهش اعتراضات میشود. نیروهای روسیه در اول کار پیروزی هایی کسب میکنند که باعث بالاگرفتن بیشتر احساسات ناسیونالیستی در جامعه میشود. اما دو فاکتور این فضا را به هم میزند و اعتراضات را مجدداً شکل میدهد. فاکتور اول شروع شکست نیروهای روسیه در مقابل نیروهای ژاپنی است. ناوگان دریایی روسیه در شرق توسط نیروهای ژاپنی بکلی نابود میشود، تلفات نیروهای روسی به

با اشتیاق گرفته شد و تعداد زیادی سر کار برگشتند. این بیانیه اعتصاب عمومی را خاتمه داد. در این میان لیبرالها به اشرافیت پیوستند، از حکومت پشتیبانی کردند و خواستار آرامش شدند و بخش وسیعی از خرده بورژوازی نیز خواستار آرامش و قبول آنچه که تزار وعده داده بود شدند. طی ماه نوامبر و دسامبر نخست وزیر (ویت) بتدریج کنترل ارتش، راه آهن و دهقانان را بدست آورد. تعرض متقابل رادیکالها - بخصوص تروتسکی در راس سویت پتروگراد- ایزوله ماند و با تعرض پلیس روبرو شد و همه دستگیر شدند. در اعتراض به این حمله مجدداً فراخوان اعتصاب عمومی صادر میشود که تبدیل به نوعی قیام مسلحانه شد اما این قیام از ارتش و پلیس شکست خورد. تلاش آژیتاتورهای سوسیالیست که میخواستند مردم را متوجه کنند که با کنار رفتن از صحنه مستقیم سیاست، دولت با همه قدرت باز خواهد گشت، تاثیری در کارگران و در مردم مستاصل نمیکشاد. بلاتکلیفی سیاسی و فکری در رهبری شورا، که خود را در مردم منعکس میسازد، بیش از هر چیز موجب استیصال و بلاتکلیفی است.

در مقابل این بلاتکلیفی یک تز مهم شروع به شکلگیری و پیدا کردن زمینه میکند و آن تز قیام برای سرنگون کردن دولت است. این یکی از جمعبندهای لنین از انقلاب ۱۹۰۵ است که بعداً به آن خواهیم پرداخت. این تز بر این استدلال استوار است که دولت خودبخود ساقط نمیشود و اعتصاب توده ای و عمومی، که تز محوری ای در مقابل لنین است، راه به جایی نمیرسد مگر اینکه سازمان دادن سرنگونی قهرآمیز دولت (قیام) در مرکز این سیاست پیش بینی شده باشد و در این صورت باید ایده تصرف قدرت سیاسی توسط قیام در مرکز سیاست قرار گیرد. اینجا یکی دیگر از مقاطعی است که پراتیسیسم انقلابی و مارکسیستی لنین خود را نشان میدهد.

حکومتی که اساساً هر نوع نمایندگی را مخالف وجود خود میدانست، وجود این ارگان انتخابی بلافاصله آن را تبدیل به آلترناتیو دستگاه دولتی کرد. به هر صورت شوراها در مقابل سوال "چه باید کرد؟" قرار میگیرند. رادیکالترین خط که بلشوی ها و بخشی از منشوی ها را شامل میشود، این است که باید به دولت فشار آورد. باید اعتراض کرد و خواست های شورا را به زور به دولت قبولاند. ابزار این کار اعمال قدرت توده ای توسط اعتصاب عمومی یا اعتصاب توده ای است. در این راستا چندین اعتصاب عمومی سازمان داده میشود. دولت در مقابل این اعتصاها کار خاصی نمیکند و مردم به تدریج که خسته میشوند به خانه هایشان برمیگردند.

در طی اعتصاب عمومی آب، برق، ترانسپورت عمومی، و غیره از کار میافتند و مایحتاج مردم یا تولید نمیشود یا قابل دسترس نیست. چندین اعتصاب عمومی چندین بار در ۱۹۰۵ از جانب شوراها سازمان داده میشود. در مقابل دولت که تلاش در محدود کردن امکانات و قدرت دخالت شوراها را دارد، شورا تنها ابزار دفاعی اش فراخوان مجدد به اعتصاب عمومی است.

در پاسخ به آخرین اعتصاب، در اواخر ۱۹۰۵، تزار قولهایی، از جمله قول دعوت دوماً "مجلس مشورتی"، به رسمیت شناسی حق رای همگانی و آزادی فعالیت احزاب سیاسی را میدهد. مردم زیر فشار گرسنگی و فقدان امکانات و بیشتر از هر چیز زیر فشار بلاتکلیفی سیاسی نسبت به "چه باید کرد؟" بعدی، به تدریج پراکنده میشوند و روز به روز از جمعیت فعال و حاضر در خیابان کاسته میشود. فضای انقلابی به تدریج فروکش میکند تا جایی که بیانیه تزار، که وعده های فوق در آن داده بود، مورد استقبال مردم خسته، فرسوده و بی افق واقع میشود. بیانیه علیرغم تبلیغ سوسیالیستها از طرف کارگران و مردم

شورا نمیخواهند. منشویکها بکلی مخالف بازی کردن چنین نقشی از جانب شورا هستند. اس آرها (سوسیال رولوسونرها) نیز خواستار ایفای چنین نقشی نیستند. این موقعیت را جامعه به شورا تحمیل میکند. اما همراه با این شکلگیری قدرت سیاسی، یا دولت دوم، در جامعه، یک ابهام جدی وجود دارد که نتایج عمیقی از خود برجای میگذارد. ابهام در پاسخ به این سوال است که اصولاً نقش شورای نمایندگان کارگران پتروگراد چیست؟ آیا قرار است شورا قدرت را از دولت بگیرد و آیا شورا آلترناتیو قدرت است؟ جواب به این سوالها مثبت است. ابزار اعمال اراده شورای نمایندگان کارگران پتروگراد چیست؟ با اتکا به چه نیرویی و چگونه مصوبات خود را اجرا میکند؟

اگر قرار نیست که شورا خود قدرت را بگیرد و قرار است تنها ابزار اعمال فشار بر دولت موجود، برای تصویب و اجرای خواسته هایش باشد، در این صورت اگر دولت این خواسته ها را نپذیرفت چه؟ شورا چگونه میتواند دولت را به انجام کاری وادارد؟

اشاره کردیم که در فوریه ۱۹۰۵ تروتسکی به روسیه برمیگردد و در این مقطع در روسیه است. کمیته مرکزی تشکیلات بلشویکها، که به دنبال یک آژیتاتور و مروج توانا میگردند، از طریق کراسین، عضو این کمیته، تروتسکی را در این موقعیت به همکاری دعوت میکند. تروتسکی بتدریج به آژیتاتور اصلی محافل کارگری متمایل به بلشویکها، تبدیل میشود. تروتسکی از زبردستترین سخنرانان تاریخ معاصر است. مشهور است که میگویند که مهم نبود که جمعیت چقدر با تروتسکی موافق یا مخالف بود، تروتسکی با قدرت و نفوذ کلامش آنها را مجذوب، مبهوت و "برقزده" میکرد. سایر رهبران منشویک و بلشویک همه در خارج کشور هستند و در این رویدادها مستقیماً نقشی ندارند. تروتسکی با نقش مهمی که بازی میکند به عضویت هیات رئیسه شورای نمایندگان کارگران پتروگراد انتخاب میشود و بعد از دستگیری رئیس شوراها، به ریاست شورای پتروگراد انتخاب میشود.

شورای نمایندگان کارگران پتروگراد اولین نهاد انتخابی است که بخش اعظم طبقه کارگر را نمایندگی میکند. در

جامعه با یک واقعیت سیاسی دیگری روبرو میشود. واقعیت این است که هر کس که شکایت یا کار اداری دارد بجای مراجعه به نهادهای دولتی به این شورا (سویت) مراجعه میکند. هر بخش از کارگران که میخواهد تکلیف کار در کارخانه خود را روشن کند، یا مواد غذایی توزیع کند و یا برق به جایی برساند، خط تراموا یا قطار جایی را کار بیاندازند از شورای نمایندگان کارگران پتروگراد کسب تکلیف میکند. شورا جایی است که در آن کارگران و مردم احساس قدرت میکنند و واقعاً هم قدرت دارند. کسانی که انقلاب ۵۷ ایران در شهرهای بزرگ را بیاد دارند با این احساس قدرتیگری (empowerment) توده ای و فضای انسانی و رفیقانه و برابری که ایجاد میکند آشنا هستند. توده ای که قدرت را گرفته است این احساس انقلابی را پیدا میکند که یک انسان بسیار "عادی" میتواند بر مقدرات زندگی خود کنترل داشته باشد، او دیگر فرد "عادی" یا "عوام" نیست، افراد و انسانها همه مهم و بقول انگلیسی VIP هستند. انسانهایی که دیگر نه تنها در جامعه سرکوب شده و سرکوفته نیستند بلکه، خود را دارای حق میدانند و از کسی هیچ تحقیر یا نابرابری را نمیپذیرند. در نتیجه قدرت بوروکراسی از میان میرود. هر کس میتواند با هر مسئول و ریسی، بطور برابر، بحث کند و او را قانع به اتخاذ تصمیمی نماید. این روحیه ای است که تنها در دوره های انقلاب بروز میکند. این روحیه ای است که مردم را نگاه میدارد، به آنها خوشبینی میدهد و باعث میشود "معجزه" کنند. این فضایی است که بعد از کمون پاریس اولین بار است که در روسیه دوباره تجربه میشود. شخصیتی که شورای پتروگراد، بعنوان یک مرجع حاکمیت و قدرت، پیدا میکند تنها نمایانگر یک تغییر اداری نیست. بیش از هر چیز کل روانشناسی جامعه و حتی افراد را تغییر میدهد. از همه مهمتر مردم تضمین آزادیهای سیاسی و تشکیل مجلس موسسان از شورا، و نه از دولت تزار، میخواهند. شورای نمایندگان کارگران پتروگراد یک سری مطالبات اولیه مربوط به قانون کار و مطالبات دمکراتیک را تصویب و اعلام میکند. جالب این است که رهبران شورا خود این شخصیت و جایگاه را برای



لنین بار دیگر افق انتظار، بلا تکلیفی و منتظر رویدادها ماندن را می‌شکند. میگوید بعنوان یک قاعده، و نه استثنا، دولت و یک نظام را با اعتصاب عمومی نمیشود سرنگون کرد. دولت و نظام حکومتی همیشه میتواند مخلوطی از سرکوب و امتیاز دادن را در پیش بگیرد تا مردم را خسته و متفرق کند. این دایره بسته را تنها با قرار دادن سیاست تصرف قدرت دولتی و توسط قیام میتوان شکست. در اواخر دوره فعالیت شورای نمایندگان کارگران پتروگراد، بخشهایی به تدریج به ایده قیام متمایل میشوند. در اواخر ۱۹۰۵ شوراهای شروع به صحبت کردن از ضرورت مسلح شدن میکنند. اما این اقدام هیچگاه صورت نمیگیرد. نه خواست و نه ضرورت آنقدر آگاهانه نیست که در این راه قدم برداشته شود. در جریان محاکمات هیات اجرایی یکی از اتهامات تروتسکی هم تلاش برای مسلح کردن شوراهای است.

کشمکش در ۱۹۰۵ پیچیده است و اینجا امکان بررسی تفصیلی آن نیست. مثلا مانورهای لیبرالها و کادتها که از یک طرف به شوراهای فشار میآوردند و از طرف دیگر سعی میکنند از وجود شوراهای و قدرت کارگران برای گرفتن امتیاز از تزار استفاده کنند و حکومت مشروطه شان را مستقر کنند یا سیاستهای اس آرهای اینجا مورد بحث نیست. خواننده علاقمند میتواند به مراجع مربوطه رجوع نماید.

اما در حزب سوسیال دمکرات اعم از بلشویک یا منشویک یک تصور عمومی وجود دارد که، جز لنین، همه در آن شریک هستند. تصور این است: انقلاب دمکراتیک است، کشمکش در جامعه بر سر دمکراسی است و ما باید فعلا انقلاب دمکراتیک را به پیروزی برسانیم. این تصور داده و حاکم در سوسیال دمکراسی، حتی در صفوف بلشویکها است.

خودآگاهی بلشویسم تا اینجا عبارت است از اعتقاد به این ایده است که یک سازمان فشرده از انقلابیون حرفه ای لازم است تا در اوضاع دخالت کرد. به عکس منشویکها، بلشویکها معتقدند که نباید منتظر بورژوازی ماند، بورژوازی وظایف انقلاب دمکراتیک را انجام نمیدهد و انجام انقلاب دمکراتیک کار طبقه کارگر و سوسیال دمکراتها است. به این معنی در سیستم بلشویکها

تصرف قدرت سیاسی جای مهمی دارد اما این قدرت را قبل از هر چیز برای انجام انقلاب دمکراتیک میخواهند. این لنینیسم نیست. لنینیسم پراتیسیم انقلابی برای انجام فوری انقلاب سوسیالیستی است، لنینیسم خیره شدن به قدرت سیاسی برای انقلاب پرولتری و از پیش پا برداشتن همه موانع آن است. بلشویسم هنوز معنی تشکیلاتی دارد. بلشویسم هنوز در افق اینکه چه انقلابی باید کرد از منشویسم نبریده است و یک رادیکالیسم تشکیلاتی و عمل گرایی را نمایندگی میکند که البته یک جنبه مهم لنینیسم است. اما این رادیکالیسم تشکیلاتی و این نوع پراتیسیم نه همه لنینیسم است و نه هسته آن. اگر از لنینیسم هدف فوری و محوری انقلاب سوسیالیستی گرفته شود، به یک منشویسم میلیتانت میرسد که بلشویسم، و بویژه استالین، نمایندند آن است. انقلاب ۱۹۰۵ در طی رویدادهایی که به آن اشاره شد، شتاب و دور خود را از دست میدهد و در آخر سال ۱۹۰۵ پلیس و ارتش وارد جلسه شورای پتروگراد میشوند و همه را دستگیر و روانه زندان میکنند.

۳ - دوره بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵

شورا منحل میشود اما هنوز خوشبینی نسبت به وعده های تزار هست. خوشبینی به اینکه تزار قولها و وعده هایی که داده است را عملی خواهد کرد. فعالیت علنی احزاب هنوز در جریان است، نشریات سیاسی احزاب کماکان بصورت علنی منتشر میشوند و ظاهرا قرار است که دوما، مجلس نمایندگان مردم، توسط تزار تشکیل شود. در مورد شخصیتهای این انقلاب، از شخصیتهای شناخته شده سوسیال دمکراتها، از هر دو جناح، جز تروتسکی کسی در روسیه نیست. همه در خارج کشور هستند و لنین در اوائل نوامبر ۱۹۰۵، که تقریبا آخر کار است، میتواند به روسیه برگردد.

با فروکش کردن موج انقلاب تروتسکی همراه سایر اعضای هیات اجرایی شورای پتروگراد محاکمه و به زندان محکوم میشوند. محاکمه علنی است و بشکل دقیق در نشریات گزارش میشود. انعکاس این محاکمات نقش بسیار مهمی

در محبوبیت تروتسکی دارد. در جریان محاکمه، همه متهمین از خود دفاع میکنند و به دولت حمله میکنند و تروتسکی، که در زمان دستگیری رئیس شورای پتروگراد است، ستاره این محاکمات میشود. تروتسکی بعد از این محاکمات و بعد از ۱۹۰۵ یک شخصیت شناخته شده توده ای در سراسر روسیه است. قطعا شناخته شده ترین رهبر سوسیال دمکراسی روسیه است.

بعد از محاکمات، تروتسکی و بقیه اعضای هیات اجرایی به سیبری تبعید میشوند که تروتسکی در میان راه فرار میکند و به اروپای غربی برمیگردد. لنین هم بعدا به خارج باز میگردد. تروتسکی بعد از ۱۹۰۵ رسما اعلام میکند که دیگر به جناح منشویکی حزب تعلق ندارد اما تا ۱۹۱۲ کماکان جامعه وی را بعنوان منشویک میشناسد و او هم نزدیکی خود با منشویکها را حفظ میکند و در بسیاری از نشستهای رسمی قبول میکند که به عنوان نماینده منشویکها شرکت کند.

افق کار در شرایط نیمه دمکراتیک ناشی از بیانیته اکثر تزار و چشم انداز رشد جنبش، منشویکها و بلشویکها را بهم نزدیک کرد. روحیه وحدت طلبی به شدت قوت گرفت بود و تروتسکی بیش از هر کس دیگری نماینده این وحدت طلبی بود. این روحیه منجر به این شد که بلشویکها و منشویکها سه شماره یک نشریه مشترک بنام "سورنی گولوس" را منتشر کردند و در دسامبر ۱۹۰۵ کنفرانس بلشویکها، که در تامر فورس فنلاند برگزار شد، ادغام کمیته های هر دو جناح بمنظور تشکیل کنگره مشترک را تصویب کرد.

انقلاب ۱۹۰۵ اختلاف میان بلشویکها و منشویکها را حادتر و عمیقتر میکند.

مسائل تشکیلاتی کاملا کنار میرود و مسائل جدیتری نظیر اینکه "حصلت انقلاب چیست؟"، "هدف پرولتاریا از شرکت در این انقلاب کدام است؟" و غیره به جلو صحنه رانده میشود. طی دوره انقلاب ۱۹۰۵ روحیه وحدت طلبی در میان سوسیال دمکراتها، چه بلشویک و چه منشویک در داخل کشور به شدت تقویت میشود. زیر فشار این روحیه وحدت طلبی است که کمیته ای از بلشویکها و منشویکها برای تدارک کنگره وحدت تشکیل میشود. در

دسامبر ۱۹۰۵ کنفرانس بلشویکها در فنلاند برگزار میشود. بعد از انقلاب ۱۹۰۵ برای یک دوره محدود هنوز آزادیهای سیاسی وجود دارد و این دوره، لاقلا برای منشویکها، دوره خوش بینی است. خوش بینی به اینکه آزادیهای سیاسی در روسیه بوجود آمده و میشود فعالیت کرد و متشکل شد. اما به فاصله کوتاهی (از ۱۹۰۶) دولت تزاری شروع به تعرض به آزادیهای سیاسی کسب شده میکند. تزار دوما را منحل میکند و نمایندگان بلشویک، منشویک و اس آر در دوما همه تبعید میشوند، نشریات تعطیل میشوند، تعداد کثیری از سوسیال دمکراتها دستگیر و به زندان انداخته میشوند، تعداد زیادی در زندان کشته میشوند و تعداد بیشتری تبعید میشوند.

در نتیجه تعرض دولت، روحیه ارعاب وسیعی در جامعه بوجود می آید. در ۱۹۰۵ بسیاری افتخار میکردند که خود را سوسیال دمکرات بخوانند و این کار نوعی مباحثات و حتی فخر فروشی شده بود، اما بعد از ۱۹۰۶ دیگر تعداد بسیار اندکی خود را سوسیال دمکرات میخوانند. روحیه سرخوردگی، یاس، موج ترک صف مبارزه و ترک تشکیلات احزاب سیاسی رادیکال (سوسیال دمکراتها و اس آرها) و تبلیغ و احساس پوچی (تهلیسیم) بشدت وسعت پیدا میکند. نخست وزیر در این دوره استولپین است که این سرکوب را با مجموعه ای از رفرمها و اقدامات اقتصادی برای تسهیل گسترش سرمایه داری همراه میکند. شکست مقدار زیادی صفتبندی منشویک و بلشویک را بهم ریخت. بلشویکها را یک برنامه عمل بهم متصل نگاه میداشت.



منشویکها را یک فلسفه مشترک سیاسی. مستقلیون زیاد بودند. برجسته‌ترین شان تروتسکی است.

ناتوانی بورژوازی حتی در دفاع از میوه های انقلابی که اساسا توسط کارگران و دهقانان بدست آمده بود برای بسیاری شوکه کننده بود. خفقان و سرکوب در صفوف کارگران و سوسیال دمکراسی روحیه یاس عمیق و وسیعی را دامن میزند. از یک طرف ناامیدی به فعالیت متشکل و از طرف دیگر تروریسم بالا میگردد. بخشی از اس آرها دوباره به تروریسم رو میآورند.

اما علت بوجود آمدن یاس صرفا اختناق نیست. دلیل مهمتر آن شکست آرمانها و انتظارات انقلاب ۱۹۰۵ است. انقلابی شکل میگردد، شوراها بوجود میآیند، بخش اعظم سوسیال دمکراتها آنچه که میدانند و ظاهرا مارکسیسم و علم انقلاب به آنها گفته است را انجام میدهند اما انقلاب شکست میخورد. نه در اثر سرکوب، بیشتر در اثر خستگی و یاس مردم. این شکست ناشی از خستگی و یاس مردم، خود یاس عمیقی نسبت به کارا بودن عقاید سوسیال دمکراسی بوجود می آید. بر این متن در صفوف سوسیال دمکراسی دو گرایش شکل میگردد. یک گرایش که اساسا در میان منشویکها نفوذ دارد بر این باور است که اصولا ایجاد سازمان مخفی بیفایده است و این کار بویژه بعد از انقلاب ۱۹۰۵ نه درست است و نه میتوان مجددا آن را بوجود آورد. تنها حاصل این کار دستگیری، زندان و اعدام و تبعید است. تنها راه درست فعالیت سیاسی در چارچوب قوانین موجود است. این گرایش به این نتیجه میرسد که با استفاده از فعالیت قانونی باید تلاش کرد که تناسب قوا و در نتیجه قانون را تغییر داد و از این طریق پیش رفت. این گرایش به نام "انحلال طلبان" معروف میشوند. کسانی که خواهان انحلال سازمان مخفی حزبی و فعالیت در چارچوب قانون هستند.

در مقابل در میان بلشویکها گرایشی شکل میگردد که معتقد است فعالیت در سازمانهای توده ای به جایی نمیرسد و فعالیت قانونی نمیتواند منشا اثری شود، کل این فعالیتها را باید بایکوت کرد. تنها هسته های تماما مخفی حزبی

از انقلابیون حرفه ای میتوانند در مقابل پلیس تزار مقاومت کنند، بمانند و انقلاب را رهبری کنند. این گرایش نام "بایکوتیست" را میگیرد. لنین تنها کسی است که هر دو گرایش "انحلال طلب" و "بایکوتیست" را به نقد میکشد.

در این دوره بازهم قطبنمای لنین اعتقاد به امکان و ضرورت دخالت و تغییر در متن اوضاع جدید، امکان سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی، متحد کردن مردم و بویژه صف کارگران برای ایجاد سازمان دادن این انقلاب است.

در میان منشویکها مارتوف و پلخانف (که جناح چپ منشویکها هستند) تا حدی در مقابل انحلال طلبان شروع به مقاومت میکنند اما کار زیادی از پیش نمیرند. علت این عدم کارایی مارتوف و پلخانف در مقابله با انحلال طلبان این است که نظرات انحلال طلبان در پایه تفاوت اساسی با نظرات بستر اصلی منشویکها ندارد. پیش تر گفتیم که منشویکها اصولا جنبشی تر بودند و نیاز چندانی به وجود یک سازمان منضبط حزبی نمیدیدند. در مجادلات خود حول اختلافاتشان با لنین در کنگره دوم بعضا نوک تیز حمله را بر همین جنبه از بحث های لنین قرار داده بودند. در نتیجه منشویکها از بالا نسبت به نظرات انحلال طلبان آسیب پذیر تر بودند و دامنه عمل نشان در مقابل بالاگرفتن این نظرات در صفوف شان زیاد نبود.

فصل ۷ - درسهای انقلاب ۱۹۰۵

از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ سه جمعبدی متفاوت میشود که سنتهای سیاسی و اجتماعی درون سوسیال دمکراسی را نشان میدهند. سه جمعبدی عبارتند از جمعبدی مارتوف که جمعبدی منشویکها میشود، جمعبدی لنین، موضع رسمی بلشویکها میشود و جمعبدی تروتسکی. هر سه جمعبدی از انقلاب ۱۹۰۵ در یک نقطه با هم مشترک هستند که قبلا به آن اشاره شد: **بورژوازی انقلاب نمخواهد، بورژوازی بیشتر از استعداد، از کارگرانی که به میدان آمده باشند و در قدرت سیاسی نقش بازی کنند میهراسد و ابا دارد. بورژوازی تلاش میکند که اوضاع را کژدار و مریز و به تدریج به نوعی**

تغییر دهد که عقب نشینی استعداد تزاری در اثر طغیان یا قیام مردم نباشد که در نتیجه آن مردم و بخصوص طبقه کارگر به میدان بیایند. در نتیجه اصلاحات همیشه نیم بند است. در نتیجه تحقق آزادیهای سیاسی و تغییر بنیادی حکومت تزاری برعهده طبقه کارگر است. این درک عمومی سوسیال دمکراتها از اوضاع است که همانطور که اشاره شد در مانفست کنگره اول به قلم استروه هم منعکس است. و این نقطه عزیمت هر سه جمعبدی از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ هم هست.

۱ - جمعبدی مارتوف

مارتوف، از جانب منشویکها، تجربه انقلاب ۱۹۰۵ را جمعبدی میکند. مارتوف معتقد است که انقلاب ۱۹۰۵ درستی خط منشویکها در مقابل لنین را اثبات کرده است. تراهی او اینها هستند:

- انقلاب سوسیالیستی بدون وجود یک پرولتاریای نیرومند ممکن نیست.
- پرولتاریای روسیه فقط از طریق رشد سرمایه داری میتواند رشد کند و نیرومند گردد.
- تزاریسیم مانع اصلی در راه رشد سرمایه داری است و سرمایه داری روسیه فقط توسط یک انقلاب بورژوازی میتواند رشد کند.
- میان انقلاب سوسیالیستی و انقلاب دمکراتیک در روسیه نه تنها به لحاظ مضمونی تفاوت هست، که همه و از جمله لنین این تفاوت مضمونی را قبول دارند، بلکه بین دو انقلاب به لحاظ زمانی فاصله کمابیش طولانی ای هست. انقلاب دمکراتیک ناظر بر شکل گیری یک دوران است که طی آن آزادیهای سیاسی ریشه میگردد، سرمایه داری و طبقه کارگر رشد میکنند و جامعه روسیه وارد شرایطی نظیر اروپای غربی میشود.
- پرولتاریا در این دوره باید بعنوان متفق بورژوازی ظاهر شود. طی دوران مبارزه برای آزادیهای دمکراتیک، پرولتاریا متحد بورژوازی است و باید به عنوان گروه فشار بر بورژوازی وارد عمل شود. طی این دوره هرگونه تدارک انقلاب سوسیالیستی، آواتوریسم، اراده گرایی و ماجراجویی است.

هرگونه تدارک انقلاب سوسیالیستی در روسیه پوچ است.

- دهقانان را نمیتوان با کارگران متحد کرد. دهقان خرده بورژوازی و اساسا یک نیروی ضدانقلاب و ارتجاعی هستند که میخواهند جامعه را به عقب برگردانند. طبقه کارگر نمیتواند با آنها اتحادی را بوجود آورد. تنها راه رهایی از عقب ماندگی دهقانی رشد سرمایه داری است. منشویکها حکم تروتسکی را تایید میکردند که "انقلاب ۱۹۰۵ ارتش دهقانی شکست داد"، این البته یک واقعیت است که در جمعبدی لنین هم منعکس است اما لنین از این مشاهده در انقلاب ۱۹۰۵ این نتیجه را میگیرد که باید دهقانان را جذب کرد و بورژوازی و تزاریسیم را از این نیرو محروم کرد.
- از لحاظ سازمانی جمعبدی مارتوف مخالفت با کار پنهانی یا تدارک قیام بود، و در نتیجه مخالفت با تمام برداشت لنین از حزب.

منشویک ها در کنفرانس خود که در ژنو در سال ۱۹۰۵ تشکیل میشود طی مصوبه ای اعلام میکنند که:

"فقط در یک صورت سوسیال دمکراسی به ابتکار خود اقدام به گرفتن قدرت و نگه داشتن آن تا سرحد امکان خواهد کرد. و آن عبارت است از گسترش انقلاب در کشورهای پیشرفته اروپای غربی، که شرایط برای تحقق سوسیالیسم تا حدی آماده است. در چنین صورتی محدودیت های انقلاب روسیه تا حد زیادی رفع میشود و امکان پیشرفت در جاده تحولات سوسیالیستی فراهم می آید." ۲۹

به عبارت دیگر، در روسیه تنها به شرطی میشود انقلاب سوسیالیستی کرد که در اروپای غربی انقلاب سوسیالیستی شده باشد. آنوقت به اتکا به نیروی این انقلاب میشود مثلا دهقانان و بورژوازی را سرکوب کرد. اکسلرد در کنگره استکهلم که کنگره وحدت منشویکها و بلشویکهاست و بعدا به آن خواهیم پرداخت میگوید:

"روابط اجتماعی در روسیه تاکنون فقط برای انقلاب بورژوازی آماده گی دارد، کشش تاریخ خود، کارگران و انقلابیون را با نیروی بسیار بیشتری به سوی انقلاب گرایی بورژوازی می برد و هر دو را به خدمتگزاران ناخواسته

بورژوازی مبدل میکند، تا روزی که نوعی انقلابیگری، که اصولاً سوسیالیستی باشد، پرولتاریا را از لحاظ تاکتیک و سازمان برای تفوق سیاسی آماده سازد." ۴۱

اکسلرد میگوید که این دوره، مرحله انقلاب دمکراتیک است و جبر زمانه کارگران را به خدمتگزاران ناخوایسته بورژوازی تبدیل میکند و راه دیگری نیست. قوانین تکامل اجتماعی را نمیشود دور زد.

مارتینف در همان کنگره میگوید:

"در دوره جاری راه وارد کردن دمکراسی بورژوازی به زندگی سیاسی، به پیش راندن آن و رادیکال ساختن جامعه بورژوا وظیفه حزب سوسیال دمکرات روسیه است." ۴۱

۲ - جمعیتدی لتین: ضرورت قیام

لنین از طرف بلشویکها جمعیتدی دیگری از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ بدست میدهد. نظرات لنین در نوشته هایی که در لیست مطالعاتی آمده منعکس است. از جمله در "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب روسیه"، "درسهای انقلاب"، "وظایف سوسیال دمکراسی در قبال دهقانان"، توضیح دادیم که مسئله برخورد به دهقانان و به جنبش دهقانی به یکی از موضوعات اصلی مورد بحث تبدیل شد. جمعیتدی لنین در واقع ادامه بحثهایش در "وظایف سوسیال دمکرات های روس" و "چه باید کرد؟" است. اساس تزه های لنین این ها هستند:

پرولتاریا نشان داد که نه تنها نیروی علاقمند به درهم کوبیدن استبداد بلکه آماده اقدام به این درهم کوبیدن دولت است.

بورژوازی روسیه نه میخواهد نه میتواند به تنهایی این انقلاب را انجام دهد. بنابراین پرولتاریا وظیفه انجام دادن انقلاب دمکراتیک را برعهده دارد.

انقلاب مورد نیاز جامعه و طبقه کارگر انقلاب سوسیالیستی است. وقتی انقلاب بورژوازی به سرانجام رسید دهقانان دیگر انقلابی نخواهند ماند. پرولتاریا باید در مرحله دوم پیش بیفتد عناصر نیمه پرولتار را در توده مردم با خود

همراه سازد و تزلزل خرده بورژوازی و دهقانان را فلج سازد. مرحله بلاواسطه بعد از انقلاب دمکراتیک انقلاب سوسیالیستی است. طبقه کارگر اروپا به کمک پرولتاریای روسیه خواهد آمد.

و راه را نشان خواهد داد. لنین قائل به فاصله زمانی بی قید و شرط بین دو انقلاب نیست. تحقق انقلاب سوسیالیستی را به همان دو شرط منوط میکند: پشتیبانی بخش نیمه پرولتار دهقانان و پشتیبانی انقلاب سوسیالیستی در اروپا.

برای لنین راه رسیدن به سوسیالیسم رهبری تحول دمکراتیک جاری در جامعه است. راه دیگری وجود ندارد. نمیشود در این تحول کنار ایستاد. پرولتاریا باید رهبر آن شود.

اعتصاب توده ای راه به جایی نمیرسد. پرولتاریا باید شکل عالیتر انقلاب یعنی قیام مسلحانه را در مرکز استراتژی خود قرار دهد. لنین تاکید میکند که در پروسه پیشروی انقلاب، تظاهرات و اعتصاب توده ای تا جایی که مردم را متحد میکند و به آنها قدرت میدهد درست است اما پرولتاریا، و مردم انقلابی، را به پیروزی نمیرساند. برای تضمین پیروزی باید قدرت سیاسی را با قیام تصرف کرد. در نتیجه باید تدارک قیام را دید. عدم تدارک قیام و محدود ماندن به اعتراضات و اعتصابات توده ای از جایی مهلک است.

۳ - جمعیتدی لتین:

دیکتاتوری کارگران و دهقانان، دولت موقت انقلابی

از نظر لنین انقلاب روسیه یک انقلاب سوسیالیستی است. اما پرولتاریا باید در تحول انقلابی جامعه شرکت کند، باید آن را رهبری کند تا بتواند از آن تخته پرش ای گذار بیواسطه، بلاوقفه، به انقلاب سوسیالیستی خود استفاده کند. لنین قائل به وجود بیقید و شرط یک فاصله زمانی بین انقلاب دمکراتیک، یعنی سرنگونی دولت مستبد تزار، و انقلاب سوسیالیستی نیست.

نیروی سرنگون کننده تزار حول یک برنامه مشترک کارگران و دهقانان میتواند متشکل و بسیج شود. تنها راه جذب دهقانان جلب آنها به زیر چنین پلاتفرم مشترکی است. در نتیجه

قائل به هیچ شرط دیگری، بخصوص تکامل تاریخی یا تکامل نیروهای مولده، نیست.

لنین در روش سوسیال دمکراسی نسبت به جنبش دهقانان میگوید:

"ما پس از انجام انقلاب دمکراتیک بلافاصله و درست به میزان نیروی خود، که نیروی پرولتاریای آگاه و متشکل باشد، انقلاب سوسیالیستی را آغاز خواهیم کرد. ما هوادار انقلاب مداوم هستیم. ما در نیمه راه توقف نخواهیم کرد. در حال حاضر حساب کردن ترکیب قوایی که فرادای انقلاب دمکراتیک درون توده دهقانی وجود خواهد داشت تغیلی و پوچ است. ما بدون اینکه دچار ماجراجویی شده، بدون اینکه به وجدان علمی خود خیانت نموده باشیم و بدون اینکه در تقلا کسب وجهه سطحی باشیم فقط یک چیز میتوانیم بگوییم و میگوییم: ما با تمام نیروی خویش به تمام دهقانان در انجام انقلاب دمکراتیک کمک خواهیم کرد تا بدین وسیله انتقال هرچه سریعتر به وظایف عالیتر یعنی انقلاب سوسیالیستی برای ما، یعنی حزب پرولتاریا، آسانتر گردد. ما وعده هیچگونه هماهنگی، هیچگونه مساوات و هیچگونه اجتماعی کردن را پس از پیروزی قیام فعلی به دهقانان نمیدهیم. بر عکس مبارزه جدید، عدم مساوات جدید و انقلاب جدیدی را وعده میدهیم و در راه آن مجاهدت میکنیم. شیرینی آموزش ما از قصه های سوسیال رولوسیونرها کمتر است. ولی هر کس که فقط میخواهد شیرینی به او به خوراندند بگذارد به طرف سوسیال رولوسیونرها برود ما به این اشخاص خواهیم گفت بفرمایید راه باز و جاده دراز."

و در جای دیگر در مقابل کسانی که از آن طرف میکشند و معتقدند که کمیته های انقلابی دهقانی باید سازمان داد میگوید:

"ما در هر جا که ممکن باشد کوشش خواهیم کرد که کمیته های خود، یعنی کمیته های حزب کارگران سوسیال دمکرات را تشکیل دهیم. در آنها هم دهقانان هم بینوایان هم روشنفکران هم فاشحه ها هم سربازان هم آموزگاران هم کارگران، خلاصه تمام سوسیال دمکراتها، و فقط سوسیال دمکراتها، داخل خواهند شد. این کمیته ها تمام کارهای سوسیال دمکراسی را با تمام عمق و وسعت آن انجام خواهند داد و در عین حال سعی خواهند کرد بخصوص و بطور ویژه ای پرولتاریای روسیه را متشکل سازند زیرا سوسیال دمکراسی حزب طبقاتی پرولتاریا است. پرولتاریای شهری و صنعتی ناگزیر

حکومت قیام کنندگان دیکتاتوری پلاتفرم مشترک کارگران و دهقانان، چیزی که لنین آن را دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان میخواند است.

ترم دولت دمکراتیک کارگران و دهقانان ظاهراً یک تناقض است. زیرا مارکسیسم دولت را دولت یک طبقه میداند و قائل به حکومت دو طبقه نیست. اما ما در بخش دوم این سلسله بحثها در بحث پیرامون تزهایی که منصور حکمت تحت عنوان "دولت در دوره های انقلابی" ۴۲ مطرح کرده است، نشان خواهیم داد که چنین تناقضی وجود ندارد. دولت کارگران و دهقانان مربوط به بحث دولت در دوره های انقلابی است که خصلت دولت در دوره های غیر متعارف، انقلابی، را توضیح میدهد. از جمله خصلت طبقاتی دولت بعد از انقلاب اکتبر در فاصله ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱، دولت بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، دولت جمهوری اسلامی، جمهوری دمکراتیک انقلابی، که در برنامه حزب کمونیست ایران وجود داشت، را به روشنی توضیح میدهد.

دولت در دوره های انقلابی یک دولت متعارف نیست. دولتی است که در آن سیاست و تضمین حاکمیت دولت به نسبت مقتضیات اقتصادی دست بالا پیدا میکند. برای لنین دولت دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان یک دولت موقت در یک دوره انقلابی است، پلی است بین یک گذشته به یک آینده. برای لنین انقلاب دمکراتیک اصولاً چنین پلی است. گذشته استبداد تزاری است و آینده سوسیالیسم. عبور از این پل برای لنین بدون توقف است. استدلال لنین ساده است. انقلابی که انجام میشود به نیازهای پرولتاریا در چارچوب این انقلاب (برنامه حداقلی) و نیاز دهقانان (تقسیم زمین) پاسخ میدهد و ضد انقلاب را در دفاع از این دو منشور سرکوب میکند. این چیزی جز دولت کارگران و دهقانان نیست. گریم که خصلت گذرا داشته باشد. این انقلاب برای پرولتاریا پل به سوسیالیسم است که باید فوراً و بلاواسطه طی شود. لنین فاصله میان انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی را به یک چیز منوط میکند و آن جلب توده هرچه وسیعتر، بویژه قشر پایین دهقانان، به تبعیت از پرولتاریا برای سرنگونی بورژوازی و انجام انقلاب سوسیالیستی است. لنین

سوال این است که اگر انقلاب اروپا نشد چه؟ پاسخ از دیدگاه لنین نمیتواند این باشد که پرولتاریای بقدرت رسیده باید در چارچوب اقتصاد بورژوایی بایستد تا در اروپا (کدام کشور) انقلاب شود. این هر چیز باشد لنینیسم نیست. تروتسکی در این مورد هم باز در بند نتایج تزه‌های خود نیست. که بعدا، در جلسه آینده، بتفصیل بیشتری به آن خواهیم پرداخت.

تروتسکی گرچه به قیام توجهی میکند اما مسئله تدارک قیام مسلحانه و حزبی که باید این تدارک را ببیند را در نظر نمیگیرد. عملا کماکان بیشتر روی خط دیگری یعنی اعتصاب توده‌ای است.

۵ - مرحله بندی انقلاب

بحث لنین درباره حکومت یا دولت کارگران و دهقانان بعدا توسط بلشویکها به بحث مرحله بندی انقلاب تبدیل میشود. بر طبق این رویکرد هنوز نیروهای مولده برای عملی کردن سوسیالیسم رشد کافی نکرده اند و جامعه هنوز نیازمند یک دوره تکامل نیروهای مولده و یک دوره توسعه سرمایه دارانه برای تامین پیش شرط های انقلاب سوسیالیستی است. اما بورژوازی این کار را نیمه و ناتمام میکند. در نتیجه این وظیفه (انجام انقلاب دمکراتیک) بر عهده پرولتاریا یا حزب طبقه کارگر قرار میگیرد. به عبارت دیگر فعل مرحله انقلاب دمکراتیک است. باید این انقلاب را انجام داد. فعلا وقت انقلاب سوسیالیستی نرسیده است. در این روش اصولا انقلاب دمکراتیک به یک هدف درخود تبدیل میشود. این برداشت بلشویکی از بحث خصلت و یا کاراکتر طبقاتی انقلاب است که با بحث لنین متفاوت است. این رویکرد چیزی جز یک منشویسم میلیتانت نیست. منشویسم وظیفه معینی را بر عهده انقلاب و بورژوازی میگذارد، بلشویسم همان وظیفه را بر عهده خود و طبقه کارگر مینهد. این برداشت بلشویکی بعدها تماما به بحث ضرورت انقلاب خلقی و جمهوری دمکراتیک خلق، به عنوان یک حکومت پاپرجا، تبدیل میشود که اگر فرصت شود بعدا به آن خواهیم پرداخت. بحثهای پوپولیستی و ماؤنیستی در مورد جمهوری دموکراتیک خلق ادامه همین برداشت

نیست این مشاهدات را، به اعتبار و با ابتکار خود، تبدیل به نیرویی برای تغییر واقعیت کند.

لنین، به عکس، راه جلو رفتن و تغییر واقعیت را نشان میدهد. با توسل به این پراتیسیسم انقلابی است که لنین قطبنمایی دارد که به او نشان میدهد چه اقدامی زود است؛ چه اقدامی عملی است و برای چه اقدامی دیر شده است. لنین شاخص پیشروی به انقلاب سوسیالیستی را درجه جذب توده مردم به پرولتاریا میداند که بالاخره انجام آن میتواند در قدرت حزب و طبقه کارگر باشد. تروتسکی قائل به این مکانیسم و شاخص نیست.

در ابتدای بحث اشاره کردم که هدف این بحث ذکر تاریخ نیست. هدف نشان دادن مولفه های یک خط و یک متد است که انقلاب کارگری در روسیه را سازمان داد و به اعتقاد من شرط پیشروی امروز طبقه کارگر و جنبش کمونیستی تشخیص این خط و این متد است.

بحثی که لنین درباره انقلاب دمکراتیک کارگران و دهقانان میکند بحث در مورد یک دوران موقت و گذار بلاواسطه به انقلاب سوسیالیستی است. دوره ای که طبقه کارگر در آن باید بتواند بخش عظیم جمعیت یعنی دهقانان فرودست یا فقیرتر را به برنامه اجتماعی طبقه کارگر جذب کند تا با اکتا به آن بتواند سوسیالیزم را عملی نماید. از نظر لنین گذار از انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی یک پروسه مداوم و بی وقفه است که شرط تحقق آن جذب نیروی توده وسیع جامعه، بخش پایین دهقانان، به این ایده ها است. از نظر لنین کار بلشویکها این است که این پروسه را متحقق بکنند. کار حزب طبقه کارگر این است که در همین پروسه مبارزه برای آزادیهای سیاسی، مبارزه برای حقوق دمکراتیک، در واقع پایه انقلاب خودشان را بریزند و محکم کنند.

تروتسکی به تز انقلاب مداوم دو پا میدهد "عبور از انقلاب دمکراتیک به سوسیالیستی" و "انقلاب در اروپای غربی". اما اهمیتی که تروتسکی به این مسئله میدهد نه با متد لنین و نه با نحوه فرمولبندی آن توسط لنین خوانایی ندارد. متد لنین راهیابی برای پیاده کردن برنامه پرولتاریا است.

که بواسطه آن ارتش را تسخیر میکند - همه اینها او را ناگزیر بسوی قدرت می راند. پیروزی کامل انقلاب یعنی پیروزی پرولتاریا. این نیز به نوبت خود یعنی گسترش دمکراسی را تحقق میبخشد، و منطق تلاش فوری او برای نگه داری تفوق سیاسی اش باعث میشود که در لحظه معینی مسائل صرفا سوسیالیستی مطرح شوند. میان برنامه های حداقل و حداکثر سوسیال دمکراسی، یک تداوم انقلابی برقرار میشود. این ضربه واحد نیست؛ یک مبارزه یا یک ماه نیست؛ این یک دوران گذار تاریخی است". ۴۴

و در مورد نحوه، شرایط گذار به انقلاب سوسیالیستی: تروتسکی میگوید:

"اگر منشویکها با آغاز کردن از این تجرید که "انقلاب ما بورژوایی است" به این نتیجه میرسند که تمام تاکتیک پرولتاریا را با رفتار بورژوازی لیبرال پیش از تسخیر قدرت حکومتی تطبیق دهند، بلشویکها نیز با آغاز کردن از تجرید دیگری که به همان اندازه بی ثمر است، یعنی "دیکتاتوری دمکراتیک" نه سوسیالیستی به این نتیجه میرسند که پرولتاریا که قدرت را بدست دارد محدودیت بورژوا دمکراتیک را بر خود تمهیل خواهد کرد. بله، میان آن‌ها از این لحاظ فرق بسیار مهمی وجود دارد" جنبه‌های ضدانقلابی منشویسم هم اکنون به قوت تمام آشکار شده است؛ رگه‌های ضدانقلابی بلشویسم فقط در صورت پیروزی انقلاب خطر عظیمی ایجاد می‌کند". ۴۵

اختلاف روشن است. هر دو بر تداوم انقلاب یعنی تز انقلاب مداوم تاکید دارند. اما تفاوت موضع لنین با موضع تروتسکی درست در راه پیش پا گذاشتن توسط لنین است.

تروتسکی واقعیت را مبیند اما در مقابل آن زانو میزند. مطلقا خود را دچار مسائل مربوط به ملزومات رفتن از یک انقلاب به انقلاب بعدی نمیکند و در سطح ایده باقی میماند. این روش بعدها، بعد از مرگ لنین و در فاصله ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۸ او را فاقد توانایی برای یافتن راه پیشرفت و در نتیجه بی افقی و بی راه حلی در مقابل راه حل‌های اقتصادی استالین و حزب بلشویک میکند. ذهن تروتسکی مثل همیشه نکات مهم را مبیند اما بلافاصله این مشاهدات را تبدیل به ایده هایی میکند که دیگر پایشان از واقعیت کنده میشود و تروتسکی با آنها بعنوان مفاهیم ذهنی بازی میکند. در نتیجه هیچگاه قادر

هسته اصلی حزب کارگران سوسیال دمکرات ما خواهد بود. ولی همانطور که در برنامه ما آمده است باید تمام زحمتکشان و استثمارشدگان و بدون استثنا همه را اعم از پیشه وران، بینوایان، گدایان، نوکرها، ولگردان و فاحشه ها را جلب کرد و در تنویر آنها بکوشیم و متشکل شان سازیم. البته بدیهی است با این شرط لازم و حتمی که آنها به سوسیال دمکراسی بگروند و نه سوسیال دمکراسی به آنها. آنها نظر پرولتاریا را بپذیرند نه پرولتاریا نظر آنها را". ۴۳

بحث روشن است. بحث لنین بحث دخالت است. بحث این است که انقلاب را چگونه میتوان به سرانجام رساند. بحث بر سر این است که سوسیال دمکراتها را باید متحد کرد. بحث این است که شرکت کردن در تحولی که خصلت دمکراتیک دارد فقط برای تامین پیش شرط انقلاب سوسیالیستی است. کار حزب سوسیال دمکرات و کار طبقه کارگر فقط انقلاب سوسیالیستی است. این همان متد عمیق لنینی است. این لنینیسم است. پراتیسیسم انقلابی است. آن چیزی است که هسته لنینیسم است. از لنینیسم تعاریف متفاوتی بدست داده شده است. اما به اعتقاد من پراتیسیسم انقلابی، راه پیدا کردن انقلابی برای تغییر واقعیت برای بسیج انسانها، آگاه کردن آنها، متحد کردن آنها و فشار آوردن بی وقفه برای رسیدن هرچه سریعتر به هدف، یعنی جامعه کمونیستی معنی لنینیسم است. تسلیم شرایط نشدن، تکیه ندادن، صبر نکردن، راه پیدا کردن برای تغییر واقعیت. بحث لنین انقلاب مداوم است. و بحث لنین این است که از انقلاب دمکراتیک باید بلاواسطه به انقلاب سوسیالیستی رفت. این ادامه خط مارکس، ادامه تزهایی در نقد فویرباخ و هسته ماتریالیسم پراتیک مارکس است.

۴ - جمع بندی تروتسکی

ارزیابی تروتسکی در فرم تفاوت زیادی با جمع بندی لنین ندارد و با ارزیابی منشویک ها هم متفاوت است. نظر تروتسکی در نوشته های "انقلاب مداوم" و "۱۹۰۵" منعکس است. میگوید:

"موضع پیشتاز طبقه کارگر در انقلاب، رابطه مستقیم میان آن و دهقان انقلابی، سحری است

بلشویکی از این بحث لنین، انگلس و مارکس است.

بلشویسم کل ایده لنین در مورد خصلت یا کاراکتر انقلاب و مسئله دولت کارگران و دهقانان را متوجه نیست یا به هر صورت آن را منعکس نمیکند. بلشویکیها در واقع آرمان انقلاب بورژوازی، مدرنیزه شدن و صنعتی شدن روسیه با توسل به یک دخالتگری و پراتیسیسم (عمل گرایی) میلیتانت را نمایندگی میکنند. آرمانی که در آن حکومت میلیتانت و رادیکال بورژوازی به یک هدف درخود تبدیل میشود. برای بلشویکیها ایده انقلاب دمکراتیک، ایده مرحله ای بودن انقلاب عملاً به این معنی است که برای یک دوره تاریخی حکومتی غیرسوسیالیستی را شکل میگیرد که در آن کارگر استثمار میشود، کار مزدی، مزد، سود و پول هم در آن هست. تفاوت این حکومت با یک حکومت "معارف" سرمایه داری در این است که اولاً با تمرکز قدرت در دست دولت میتوان بر ناپیگیری بورژوازی و ناتوانی آن از صنعتی کردن سریع جامعه فائق آمد و ثانیاً اقتصاد بر امکانات اجتماعی و خدمات رفاهی بیشتری و قانون کار بهتری متکی است. یک دولت رفاه، افقی که بعداً به آن نام دولت خلق، راه رشد غیرسرمایه داری، و غیره داده شد.

این سیستم فکری بعدها به افق و آرمان رسماً ناسیونالیستی کشورهای تحت سلطه و یا مستعمره تبدیل میشود که متفکرانشان هر کدام به نوبه خود این رویکرد را "غنا می بخشند". مائو، انور خوجه، کاسترو، تیتو و غیره نمونه هایی هستند که آرمانشان را با "تعمیم" و ارائه "درافزوده های تئوریک" جدید به مارکسیسم دنبال میکنند.

تفاوت بلشویسم و لنینیسم در بحث مربوط به مرحله انقلاب را بعداً هنگامی که لنین در ۱۹۱۷، بعد از انقلاب فوریه و سرنگونی تزار، تزه‌های خود موسوم به "تزه‌های آوریل" را ارائه میدهد میشود دید. لنین سوم آوریل ۱۹۱۷ وارد روسیه میشود و از همان ایستگاه قطار شروع به بحث در مورد تزه‌هایش میکند که اساس آن فرمان پیش بسوی انقلاب سوسیالیستی است. لنین منفرد میماند. حتی یک نفر از کمیته مرکزی بلشویکیها از او و از تزه‌های آوریل حمایت نمیکند.

کل کمیته مرکزی حزب بلشویک این تزه‌ها را رد میکند. بوگدانوف در جلسه لنین را دیوانه و مالخولیایی خطاب میکند. حزب بلشویک در آستانه انقلاب ۱۹۱۷ عملاً لنینیسم را رد میکند و لنینیسم با جدالی بسیار سخت خود را به کرسی مینشانند که بعداً مفصل به آنها خواهیم پرداخت.

بحث من این است که لنینیسم با بلشویسم تفاوت دارد. بلشویسم بستر مشترک لنینیسم و منشویسم رادیکالیزه شده و میلیتانت شده است. بلشویسم مظهر رادیکالیسم است، مظهر اعتقاد به این حکم است که باید تشکیلات درست کرد، مظهر اعتقاد به این اصل است که باید دخالت کرد. اما اینکه چرا باید دخالت کرد؟ انقلاب پرولتری چیست؟ هدف انقلاب چیست؟ و حتی در مورد فاصله ای که بین انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی میبیند دیدش کاملاً منشویکی است، که مجدداً مفصلتر به آن خواهم پرداخت.

اگر لنین در ۱۹۱۷، و بعد از انقلاب فوریه، به موقع به روسیه نرسیده بود بلشویکیها، به سرپرستی استالین، کنگره وحدت با منشویکیها تدارک دیده بودند. این در زمانی روی میداد که لنین معتقد بود بلشویکیها باید تماماً صفشان را از منشویکیها و اپورتونیسم انترناسیونال دو جدا کنند. لنین معتقد بود انقلاب دمکراتیک تمام شد، حکومت استبدادی سرنگون شده، آزادیهای سیاسی متحقق گردیده، قدرت دوگانه شکل گرفته است و پرولتاریا باید راه خود را برود و جامعه را پشت سر خود و پشت سر انقلاب خود بسیج کند.

برداشت تروتسکی هم از بحث جمهوری دمکراتیک و انقلاب دمکراتیک لنین منشویکی است. در سال ۱۹۱۷ وقتی که تروتسکی به روسیه برمیگردد و با تزه‌های آوریل لنین روبرو میشود با آن اعلام موافقت میکند. اما ارزیابی اش این است که لنین به اعتقاد او روی آورده است و اعلام میکند که خوشحال است که میبیند که بلشویکیها بلشویسم را کنار میگذارند. این برداشت تروتسکی امروز در چپ رادیکال به وسعت رایج است. لنین، بعد از سرنگونی تزار و سرکار آمدن دولت موقت، ایده جمهوری دمکراتیک کارگران و دهقانان و دولت موقت را نا مربوط اعلام میکند و با این

تغییر تروتسکی اعلام میکند که حزب بلشویک در پروسه "دی بلشویزه" شدن است و معتقد است که بلشویکیها دیگر باید اسم خود را تغییر دهند تا این پروسه رسمیت بیابد و درست به همین دلیل حاضر به پیوستن به حزب بلشویک نمیشود.

تصوری که تروتسکی از بلشویسم دارد تصویری است که منشویسم از بلشویسم دارد. بر این باور است که لنین میخواهد یک سازمان کودتاگر درست کند، لنین آوانتوریست است، لنین سکتاریست است. تصور تروتسکی از حکومت دهقانان و کارگران همان تصور بلشویکی است که ناظر بر یک دوره طولانی و تکامل تاریخی است. تفاوت تروتسکی با منشویسم رسمی این است که منشویکیها معتقدند این کار، طی کردن این دوره تکامل اجتماعی، را باید خود بورژوازی انجام دهد. بلشویکیها معتقدند که طبقه کارگر باید ابتکار طی کردن "هرچه کم دردت" این دوره را بدست بگیرد. تروتسکی معتقد است که این "پروژه" عملی نیست. "سوسیالیسم با کم دهقانان" ارتجاعی است. لنین خطی متمایز از هر سه اینها است.

بعد از ۱۹۰۵ تروتسکی هنوز نماینده عدم بلوغ صفوف سوسیال دمکراتها است. گرچه تفاوت او با منشویکیها در حال گسترش است و در انقلاب ۱۹۰۵ تقریباً تماماً در مقابل تفسیر منشویکی از وظایف پرولتاریا قرار میگیرد، روی اصلی انتقادش به بلشویکیها است. تروتسکی طرفدار وحدت میان بلشویکیها و منشویکیها است. فشار وحدت طلبی بدنه و "پایین" صفوف سوسیال دمکراتها را منعکس میکند.

فشار تروتسکی بعد از ۱۹۰۵ دیگر قابل چشم پوشی نیست. تروتسکی دیگر جوان "تازه از راه رسیده" ۱۹۰۲ نیست. تروتسکی رییس شورای پتروگراد، آرتیانور اصلی انقلاب ۱۹۰۵ و یکی از شناخته شده ترین شخصیت‌های اجتماعی سوسیال دمکرات در روسیه در ابعاد توده ای است. در این دوره هنوز لنین، مارتف و مارتینوف در ابعاد توده ای و اجتماعی شناخته شده نیستند. در محافل و جریانهای چپ البته آنها را می شناسند. اما در ابعاد

اجتماعی تروتسکی شناخته شده تر از همه است.

فشار تروتسکی برای وحدت منشویکیها و بلشویکیها نیروی زیادی را بسیج میکند و بلشویکیها و منشویکیها را به تدارک کنگره وحدت میکشانند.

فصل ۸ - بعد از انقلاب ۱۹۰۵

۱ - کنگره وحدت

کمیته مشترک بلشویکیها و منشویکیها مقدمات کنگره را فراهم کرد و کنگره وحدت (کنگره چهارم از نظر بلشویکیها) در ژانویه و فوریه ۱۹۰۶ در اوج خوشبینی به اصلاحات تزاری در این استکهلم برگزار گردید. منشویکیها در این کنگره اکثریت نسبی داشتند.

در این کنگره سه جمعبندی فوق الذکر از انقلاب ۱۹۰۵ ارائه میشوند و مورد بحث قرار میگیرند.

گرچه کنگره رسماً قراری تصویب میکند که بر طبق آن حزب باید متحد و یکپارچه شود، بعد از کنگره، اختلافات ناشی از دیدگاههای مختلف درباره درسهای انقلاب ۱۹۰۵ بعلاوه بحثهای مربوط به "انحلال طلبان" و "بایکوتیست ها"، که با بالا گرفتن بعدی اختناق، مطرح شده بودند، شکاف میان بلشویکیها و منشویکیها را از همیشه بازتر کرد. علاوه بر اختلافات میان بلشویکیها و منشویکیها خود منشویکیها (تروتسکی و مارتوف) و میان خود بلشویکیها (لنین و بوگدانوف) اختلاف بالا میگیرد.

در میان بلشویکیها جریانی موسوم به "امپیریوکریتیسیستها" (empiriocriticism) شروع به رشد میکند. یک جناح از بلشویکیها، بایکوتیستها که طرفدار کار مخفی خیلی فشرده و کاملاً توطئه گرانه هستند، نظیر بوگدانوف، کلا به ماتریالیسم بدبین میشوند و بحثهایی را شروع میکنند که امروز امکان پرداختن به آنها را نداریم. به هر صورت، در صفوف منشویکیها و در صفوف بلشویکیها اختلاف بالا میگیرد و با بالا گرفتن این اختلافات صف

سردبیر پروادا، حقوق ماهانه ای تعیین می کند البته در هیات تحریریه نشریه پروادا از طرف بلشویکها، کامنوف، حضور دارد. کامنوف، یک بلشویک قدیمی است که بعلاوه باجناغ تروتسکی هم هست و به او از نظر شخصی نزدیک است. سیاست این دو با هم فرق دارد اما بلحاظ شخصی نزدیک و دوست هستند.

از این پلنوم تروتسکی است که پیروز بیرون می آید. اما این پیروزی چند هفته بیشتر دوام ندارد. تروتسکی به دلیل اصطکاک دائم خود با کامنوف تقاضا میکند که کامنوف از هیات تحریریه پروادا کنار گذاشته شود. کامنوف خود کنار میرود و کمیته مرکزی، که آن زمان اکثریت آن با بلشویکها است، حمایت مالی حزب از پروادا را قطع میکند و مهتر اینکه اجازه میدهد که در داخل کشور نشریه ای بنام پروادا از جانب کمیته مرکزی منتشر شود.

تروتسکی اعتراض میکند، پاسخی که میگیرد این است که پروادا نشریه حزب است و از آنجا که تروتسکی از زیر تنظیمات کمیته مرکزی خارج شده است، کمیته مرکزی حق دارد که انتشار آن را مجدداً سازمان دهد. این اقدام تلخی جدیدی را به رابطه تروتسکی و لنین، لااقل از جانب تروتسکی، اضافه میکند.

۲- تشنج در اروپا، تدارک جنگ اول جهانی و انشقاق در سوسیال دمکراسی

در فاصله ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۲ اتفاقات مهمی رخ میدهد. در اروپا رقابت میان دول امپریالیستی وارد دور جدیدی میشود. مسابقه تسلیحاتی میان دولتهای اروپا اوج میگیرد. پشت این مبارزه تسلیحاتی این واقعیت قرار دارد که سرمایه داری آلمان رشد کرده است اما بازار رشد آن توسط سرمایه داری انگلیس و فرانسه محدود شده است. مسابقه تسلیحاتی انعکاس جدال بر سر

میشود تا کل حزب سوسیال دمکرات روسیه از آن استفاده کند. اما منشویک ها، تروتسکی، مارتوف و پلخانف با همراهی کائوتسکی قصد میکنند که این پول ها را به فعالیت منشویک ها اختصاص دهند. اما در مقابل اعتراض پر سر و صدای بلشویک ها، کمیته مرکزی حزب سوسیال دمکرات آلمان دخالت میکند و پول را از کائوتسکی میگیرد و به "امور خود" میرساند!

در سال ۱۹۰۹ نشریه سیاسی مشترکی تحت نظر لنین، مارتوف، کامنوف و زینوویف منتشر میشود. اما اختلاف به حدی زیاد است که بر سر هر مقاله نشریه کشمکش و مجادله میشود. مقالاتی که نشریه منتشر میکند فاقد انسجام است و هر کدام به اصطلاح یک خط میزنند و آنچه که نشریه نشان میدهد این است که حزب، بعنوان یک حزب، فلج است و نمیتواند سیاست واحدی را در پیش گیرد.

در ژانویه ۱۹۱۰، یعنی یک سال بعد از کنفرانس پاریس، پلنوم کمیته مرکزی برای رسیدگی به وضع نابسامان حزب در پاریس تشکیل میشود. در این کنفرانس، لنین طرفدار این است که تنها کسانی در راس کارها قرار گیرند که میخواهند سیاستهای مصوب حزب را پیش ببرند. بحث لنین این است که مثلاً یک انحلال طلب، که اصولاً اعتقادی به ضرورت ایجاد یک سازمان منضبط مخفی ندارد، را نباید در جایی مسئول سازمان حزبی کرد.

علی رغم اصرار لنین با توجه به اینکه فضا اساساً در دست وحدت طلبان است، پلنوم بر ضرورت حفظ وحدت در همه سطوح و معیار قرار ندادن موضوعات مورد اختلاف پا فشاری میکند. رهبر این نیروی "وحدت طلب" تروتسکی است. پلنوم، بعلاوه، بر خدمات تروتسکی ارجح میگذارد و از نقش او و نقش نشریه "پروادا"، که تروتسکی آن را منتشر میکند، در حفظ وحدت حزب قدردرانی میکند. پلنوم برای تروتسکی، بعنوان

حزب از نظر مالی "بارش را می بندد"، فعالیت دسته های پارتیزانی یک راه است و باید از آن حمایت کرد. بعداً میشود این فعالیت را کنار گذاشت. تروتسکی و منشویکها، همانطور که اشاره شد، کاملاً علیه این سیاست هستند. موضوع دوم که مورد مناقشه در کنگره میشود باز شدن مجدد بحث بر سر چه باید کرد است که دوباره بحث "خصلت انقلاب"، جمع بندی از انقلاب ۱۹۰۵ و وظایف سوسیال دمکراتها و پرولتاریا را به میان میکشد.

در این زمان سازمان حزب طی ضربات دولت تزاری از هم پاشیده است. در داخل روسیه تقریباً هیچ سازمانی باقی نمانده است و بلشویکها، که بیشتر در کار ایجاد سازمان هستند و سازمان داشتند، بیشترین ضربه را میخورند. اما منشویکها که بیشتر جنبشی کار میکنند و سازمان درستی ندارند ضربه کمتری میخورند. در هر صورت شرایطی است که حزب فعالیت چندانی ندارد.

در کنگره مجدداً فشار لنین که باید کار کرد، باید جمع کرد و باید اوضاع را تغییر داد، بالا میگیرد و همراه آن مجدداً بحث حاد در مورد بلشویسم، منشویسم، لنینیسیم، خصلت انقلاب، طبقه کارگر، همه و همه سر باز میکند. بعد از کنگره، در دسامبر ۱۹۰۸، کنفرانس حزب در پاریس برگزار میشود که وحدت حزب را کمالان به حالت صوری نگاه میدارد. یعنی اسم حزب هست اما هر کس، هر بخش از حزب، دنبال سازمان، کار و برنامه خود است. در این دوره لنین و بلشویکها به دنبال سروسامان دادن به سازمان حزب هستند. منشویکها هم کار خود را میکنند. فضای مجادلات بشدت تند است. نکته قابل توجه این است که در این دوره نشریات سوسیال دمکراسی اروپا، بخصوص حزب سوسیال دمکرات آلمان و شخص کائوتسکی علناً و رسماً از منشویکها در مقابل لنین دفاع میکنند. از جمله با توجه به وحدت رسمی حزب، قرار میشود که بلشویکها و منشویکها هر دو پولی را، بعنوان سهمیه کمیته مرکزی، جای امنی کنار بگذارند تا کمیته مرکزی بتواند به تدریج از آن استفاده کند. همه میدانند که این پول را دسته های پارتیزانی تامین کرده اند اما منشویکها اصلاً به روی خود نمیآورند. برای اطمینان این پول نزد کائوتسکی، بعنوان امین و میانجی، امانت گذاشته

کسانی که خود را از همه جناحها مستقل میدانند، یعنی صف "مستقلیون" وسیع میشود. اینها اعلام میکنند که نه منشویک و نه بلشویک بلکه یک پدیده ثالثی هستند. و همانطور که میشود انتظار داشت بر این متن، کنار کشیدن از مبارزه متشکل از همیشه وسیعتر میشود و به موازات آن اختلافات میان جناح بندیهای مختلف اشکال حادثی بخود میگیرد.

۲ - کنگره پنجم - ۱۹۰۷

در ماه مه ۱۹۰۷ کنگره پنجم حزب در لندن برگزار میشود. در این کنگره بلشویکها، در مقابل منشویکها و مستقلیون و سایر گروهبندها، اکثریت نسبی دارند. این کنگره بر سر دو نکته وارد جدل سختی میشود. موضوع اول مربوط به فعالیت دستجات پارتیزانی در روسیه است. مسئله این است بعد از شروع سرکوب دولتی، گسترش موج کناره گیری از فعالیت متشکل و دامن گرفتن نا امیدی، امکان جمع آوری کمک مالی برای حزب محدودتر میشود. برای مقابله با این وضع تعدادی دسته های پارتیزانی، از بلشویکها، بخصوص در منطقه قفقاز، سازمان میابند که وظیفه آنها تامین نیازهای مالی حزب از طریق سرقت از بانکها و نهادهای دولتی است. منشویکها شدیداً علیه این اقدامات هستند و به آن اعتراض میکنند. منشویکها این سیاست را سیاسی-تروویستی، خیانت به مارکسیسم، خیانت به جنبش کارگری، بازگشت به تروویسم نارودنیکی و غیره میدانند و خواستار متوقف کردن آن میشوند. این اولین کنگره ای است که استالین در آن شرکت دارد. او نماینده ناشناخته ای است که در هیچ بحثی شرکت و دخالت نمیکند اما نکته، شاید جالب، این است که استالین یکی از سازمان دهندگان این دسته های پارتیزانی است و عملاً مورد حمله منشویکها، و بخصوص زبان کزنده و شیوه برخورد توهین آمیز تروتسکی، قرار دارد.

لنین از اقدامات گروههای پارتیزانی حمایت مشروط دارد. ۴۶ بحث لنین این است که نمیشود فعالیت حزب را در نتیجه مشکلات مالی ناشی از اختناق تزاری تعطیل کرد. باید پول مورد نیاز حزب را تامین کرد در نتیجه تا وقتی که



این وضعیت تا ۱۹۱۴ که جنگ اول جهانی شروع میشود ادامه دارد.

سوال و جواب های سخنرانی اول

کورش مدرسی: قبل از شروع سوال و جواب یا بحث در سالن، یک توضیح لازم است. رفقای مجددا میپرسند که چه کتابهایی را باید خواند؟ کتابهای زیادی هست. از کتابهای ضروری از جمله از اینها میتوانم نام ببرم: تاریخ انقلاب روسیه نوشته تروتسکی و تاریخ روسیه شوروی نوشته ای اچ کار، که سه جلد اول آن به فارسی ترجمه شده است. بعلاوه در رابطه با بحث تاکتونی مطالعه دو نوشته از منصور حکمت تحت عنوان لنینیسم و پراتیک انقلابی ۲۷ و دیگری نوشته ای تحت عنوان درباره فعالیت حزب در کردستان ۴۸ را اکیدا توصیه میکنم. نوشته های منصور حکمت، بهتر از هر کس، متدی که من در اینجا بکار میبرم را توضیح میدهد. بعلاوه در همه این نوشته ها ارجاعات متعددی به مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی و سایر شخصیتهای این تاریخ داده میشود که خواننده میتواند مطابق نیاز به آنها مراجعه کند.

نکته ای که میخوامم بازهم مورد تاکید قرار بدهم این است که تاریخ این ماجرا و رویدادهای آن خود یکی از موضوع مورد مناقشه و جدل است. هر کتابی، چه کتابهای تاریخی و چه کتابهای شخصیتهای این تاریخ، را باید با ذهن باز خواند و نقاط قدرت و ضعف احکام و استدلال را دید.

به هر صورت، موضوع انقلاب روسیه موضوع جدل است. و بخصوص امروز انعکاس اختلاف در ارزیابی از این انقلاب در تحرک سیاسی چپ در ایران یک موضوع حاد است که جدل جدی حول آن هنوز شروع نشده است. اکثریت قریب به اتفاق چپ از این انقلاب تبیین دمکراتیک یا لیبرالی، و در بهترین حالت تبیینی تحت تاثیر موضع تروتسکی، رزا لوکزامبورگ و اپوزیسیون چپ را بعنوان یک واقعیت داده و "معلوم"، پذیرفته است. تنها نوشته هایی که من دیده ام که کمی از

وارد جامعه میشوند. این نسل مقهور اختناق نیست و در مقابل دولت تزار شروع به اعتراض کردن و سازمان دادن اعتراض میکند. نشریات احزاب غیرقانونی قابل دسترس میشوند و مثلا پراودا عملا نیمه علنی منتشر میشود. بلشویکها و منشویکها هر دو در بعضی از دوره های انتخابات دوما شرکت میکنند و بعنوان نماینده انتخاب میشوند. مثلا کامنوف، که یک شخصیت شناخته شده بلشویکها است، بعنوان نماینده انتخاب میشود و به دوما میرود. در چنین اوضاعی که جامعه نیاز به دخالت سریع حزب سوسیال دمکرات را دارد، این حزب در گرداب اختلافات داخلی عملا تعطیل است و کمیته مرکزی دو سال هیچ جلسه یا نشست ندارد. منشویکها کماکان همان سیاست انتظار و صدور اعلامیه های شداد و غلاظ را ادامه میدهند.

در ژانویه ۱۹۱۲، لنین کنفرانس حزبی را در پراگ فرامیخواند. که اساسا بلشویکها در آن شرکت دارند. در این کنفرانس ۱۴ نماینده صاحب رای شرکت دارند که بجز دو نفر بقیه بلشویک هستند. این کنفرانس خود را کنفرانس سراسری حزب اعلام میکند و از جمله بازسازی سازمان غیرقانونی حزب در روسیه، سازمان دهی کار قانونی در روسیه و ترکیب کار قانونی و غیرقانونی را در دستور قرار میدهد و قراردایی را تصویب میکند. در این رابطه سه شعار: ۸ ساعت کار در روز، مصادره زمین همه زمینداران، و انتخابات دومای چهارم را بعنوان اصلی رین شعارهای این دوره حزب تصویب میکند.

کنفرانس پراگ بعلاوه کمیته مرکزی جدیدی را انتخاب میکند و دفتری به نام دفتر روسیه را تشکیل میدهند که وظیفه آن بازسازی حزب در داخل است و اعضای این دفتر به روسیه اعزام میشوند. منشویکها اعلام کردند که این کنفرانس صلاحیت ندارد و لنین را بعنوان انشعابی محکوم میکنند. با این کنفرانس جدایی منشویکها و بلشویکها و شکلگیری دو حزب رسمی میشود. از این تاریخ، ژانویه ۱۹۱۲، سوسیال دمکراسی روسیه رسماً دو حزب دارد.

وقتی به نوشته های آن دوره مراجعه کنید متوجه میشوید که دیگر بحث جنگ میان دو بلوک یک احتمال کلی نیست. یک واقعیت است که درب منزل همه کشورهای اروپا را میزند. همه احزاب و رسانه ها و دولتها در مورد جنگ قریب الوقوع صحبت میکنند و در نتیجه روحیه ناسیونالیستی و نظامیگری (میلیتاریستی) در اروپا بالا میگردد.

با بالاگرفتن تب ناسیونالیسم در صفوف سوسیال دمکراتها، که عمیقا تحت نفوذ سنت و جنبش ناسیونالیستی هستند، سوسیال دمکراسی در کل اروپا دو شقه میشود.

مثلا در سوسیال دمکراسی آلمان تا این زمان جناحندیهایی چپ (رزا لوکزامبورگ و لیبکنشت و ...) و راست (کائوتسکی و ...) بر اساس مسائل روسیه است و در واقع انعکاس اختلاف میان تروتسکی و منشویکهای دیگر است و مابازاء آن در سیاست داخلی آلمان چندان برجسته و قابل مشاهده نیست. جناح چپ سوسیال دمکراسی آلمان در واقع روی خط تروتسکی است. اما با بالا گرفتن نظامیگری و تبلیغات جنگی، انشقاق در صفوف سوسیال دمکراسی آلمان و کشورهای دیگر، حول این مسئله "خودی" که پشت آن "ناسیونالیسم ملت خود" نهفته است بر همه دنیای سیاسی و همه چیز سیطره پیدا میکند.

در این رابطه در یکی از کنفرانسهای انترناسیونال رزا لوکزامبورگ قطعنامه ای در محکومیت تلاشهای جنگی پیشنهاد میکند که مورد حمایت قاطع و پرحرارت لنین قرار میگردد. این قطعنامه اعلام میکند که، در دولتهای اروپایی که سوسیال دمکراتها در آن شرکت دارند، هیچ وزیر سوسیال دمکراتی حق دادن رای مثبت به بودجه نظامی را ندارد و اگر جنگی در بگیرد وظیفه سوسیال دمکرات ها این است که این جنگ را به سلاحی علیه بورژوازی تبدیل کنند.

از طرف دیگر در روسیه در فاصله ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۲ اختناق استولیپین به تدریج شکسته میشود. خود استولیپین ترور میشود. اعتراضات شروع به افزایش میکند. از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۲ نسل جدیدی از کارگران و انقلابیونی که تجربه شکست ۱۹۰۵ را با خود ندارند

تجدید تقسیم بازار و جهان است که در آن زمان به نفع انگلیس و فرانسه تقسیم شده بود. سرمایه داری و دولت آلمان با اتکا بر ناسیونالیسم آلمانی کشمکش را دامن میزند. سرمایه داری آلمان نیازمند تغییر تقسیم بندی در دنیا به نفع "واقعیت های جدید" یعنی رشد آلمان است.

اولین منطقه ای که جنگ در آن شروع میشود بالکان است. آلمان بالکان را حیاط خلوت طبیعی خود میداند و شروع به جلب کرواتها، و تقویت ناسیونالیسم کرواسی، میکند. این اقدام پای دولت روسیه را، که آنها هم بالکان را سهم خود میدانند به میان میکشد. دولت روسیه و ناسیونالیسم روس برای مقابله با تلاش آلمان ناسیونالیسم صرب و جنبش پان اسلاویسم را دامن میزند که ستون فقرات جنبش ناسیونالیستی و استقلال طلبانه در بالکان علیه حاکمیت دولت عثمانی، و "ترک ها" و "مسلمانان" است. در این دوره ناسیونالیسم پان اسلاویسم در روسیه رشد سریعی دارد که پشت آن بیش از تزار و دستگاه فنودالیسم حاکم، کادتها و بورژوازی لیبرال روسیه قرار دارد که نماینده رشد سرمایه داری در آن کشور هستند.

این کادتها هستند که کنفرانس پان اسلاو را برگزار میکنند تا با بسیج ناسیونالیسم پان اسلاو در کل منطقه، امپراتوری عثمانی و دولت آلمان را عقب بزنند و این منطقه را به نفع خود بگردانند. باید توجه داشت که سرمایه داری روسیه سنتا به استانبول به عنوان راه دست یابی خود به مدیترانه چشم دوخته است و آرزوی تصرف آن را دارد.

امپراتوری عثمانی برای مقابله با گسترش نفوذ روسیه و قدرتیگری ناسیونالیسم "ضد ترک" صربی ها، با اتکا به "اسلامیت" وارد میدان میشود و در کنار آلمان قرار میگردد. خطر تغییر تناسب قوا در اروپا به ضرر فرانسه و بریتانیا، این دو کشور را در کنار روسیه به مقابله با "محور" آلمان - عثمانی میکشد و رقابت بین دو بلوک، بشکل حاد و تسلیحاتی بالا میگردد و تب ناسیونالیسم کل اروپا را در بر میگردد.

تروتسکی کنار بیاید؟ به نظر من لنین تمام سعی اش را کرد. لنین در کنگره دوم به شدت تلاش میکند که تروتسکی از او دور نشود. خود تروتسکی در "زندگی من" به تفصیل در این مورد صحبت میکند که لنین چندین بار ساعت ها با او بحث میکند از کسان دیگری میخواد که با تروتسکی بحث کنند که این منشویسم خط تو نیست و دنبال آن نرو.

لنین در ۱۹۰۵ شدیداً تلاش میکند تروتسکی را جذب کند. در ۱۹۱۷ به تروتسکی پیشنهاد پیوستن به حزب بلشویک و قول عضویت در کمیته مرکزی را میدهد. این تروتسکی است که همیشه از لنین فاصله میگیرد. که علت آن اول این است که تروتسکی متوجه رویکرد لنین و لنینیسم نیست. تصور تروتسکی از نظرات لنین، مثل بخش قریب به اتفاق چپ رادیکال امروز، کاملاً منشویکی است.

دوم اینکه تروتسکی متاسفانه نمیتواند آنها را از ایده ها جدا کند. اول نگاه میکند که یک ایده یا سیاست را چه کسی میگوید و نظر شخصی او در مورد فرد بر ارزیابی اش از نظر سیاسی او تاثیر تعیین کننده دارد. در نتیجه بسیاری از اوقات سیاست، لنگر تروتسکی نیست. دوری و نزدیکی در روابط شخصی لنگر تروتسکی است. این برای تروتسکی بویژه در فاصله ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷ یعنی با شکل گیری جنگ اول جهانی مسئله میسازد. چون تقریباً همه دوستهایش شونیست میشوند و سوالی که در مقابل او و دسته کوچک اطرافیانش قرار میگیرد این است که آیا از اول حق با لنین نبود؟ چرا از بلشویکها کسی شونیست نشد؟

فریبرز در مورد مشخصات پایه ای لنینیسم پرسید. اشاره کردم که منصور حکمت در نوشته لنینیسم و پراتیک انقلابی مفصل در این مورد بحث میکند و بنظرم باید برگشت و تزه های مارکس در باره فویرباخ و همچنین ایدئولوژی آلمانی را خواند.

لنینیسم یک بحث مستقل از تاریخ انقلاب روسیه است. به اعتقاد من یک بحث فلسفی و روشی (متدولوژیک) است که میشود مثل هر مکتب فلسفی در مورد آن مستقلاً بحث کرد و مثلاً نظر

روسیه، جنبش پرو اسلاویسم است به پطر کبیر میرسد. این گرایش پشت سیاستهای دولت روسیه از آن تاریخ برای بسط امپراتوری روسیه وجود دارد. اگر ما پرو اسلاویسم را در تاریخ روسیه نبینیم، تاثیری که بر سنت همه احزاب در روسیه دارد را نمی بینیم و اتفاقات بعدی را نمیتوانیم جواب بدهیم. شما تاریخ انقلاب روسیه را از روندها و رشد حزب سوسیال دمکرات روسیه شروع کردید. من فکر میکنم باید خیلی جنبشی تر به این قضیه نگاه کرد و اتفاقات را از طریق نگاه کردن به جنبشهای اجتماعی آن تاریخ توضیح داد. جریاناتی که اتفاقاً اکنون هم در صحنه سیاست روسیه هستند. جنبش پرو اسلاویسم هنوز زنده است. در بالکان زنده است. حتی در خود روسیه زنده است. لذا توضیح بسیاری از پدیده ها، از جمله احزاب سیاسی، احزابی که در روسیه شکل میگیرند، حتی توضیح نارودنیسم که در مقابل مدرنیسم مقاومت میکنند ناکافی است. بعد از ۱۹۱۷ پرو اسلاویسم را در هیبت استالین میشود دید. اینکه استالین خشن است این است که اتفاقاً خشونت جزئی از پرو اسلاویسم است.

گورش مدرسی: سعی میکنم به نکاتی که در اینجا مطرح شد خلاصه وار اشاره کنم. محمد جعفری این سوال را جلو گذاشت که راه حل اینکه فرد به اشتباهات دچار نشود چیست؟

گمان نمیکند واکسن یا "داروی نجاتی" وجود دارد که میشود با استفاده از آن بتوان خود را از اشتباه مصون داشت. اما تا آنجا که بحث جنبه فردی پیدا میکند، فکر میکنم موثرترین عامل نقشی است که فرد برای خود قائل است. اگر کسی میخواهد دنیا را عوض کند آنوقت لازم میشود که انسانها را متحد کند. آنوقت لازم میشود که بحثهای آنها را گوش کند و بخواند و سعی کند راه پیش پا بگذارد. آنوقت لازم میشود که انسانها را جذب کند. لازم میشود که آنها را متحد کند. لازم میشود که پرچم این اتحاد را تعریف و متمایز کند. لازم میشود که آنها را متحد نگاه دارد. لازم میشود برای آنها بحث کند. لازم میشود افق در مقابل آنها قرار دهد. در نتیجه پایه قضیه به این برمیگردد که هرکس چه نقش و سناریویی برای زندگی خود دارد. سوال شد که چرا لنین نتوانست با

خود لنین هم ایراد داشت. مثلاً، حتی بعد از ۱۹۰۵، بحثهایی که در مورد حقوق دمکراتیک میشد، یا افقهایی که بعضی جاها میدهد و سکوتی که در مورد انقلاب سوسیالیستی بعد از ۱۹۰۵ دارد، که افقهای جدیدی داده نمیشود. گفته میشود که لنین وقتی در مقابل شرایط قرار میگردد، نظر میدهد. از قبل موضعش معلوم نیست و همین مشکل بوجود آورده است. آیا انتقادی از این لحاظ به لنینیسم در تمایز از مارکسیسم داری؟ آیا تصویری که از جایگاه لنینیسم داری چیزی شبیه مارکسیسم است یا منظورت پدیده مشخصتری است و انتقادی به آن داری؟

اعظم کم گویان: صحبت شما در مورد لنینیسم چه درسها و نتایج عملی برای یک جریان سوسیالیستی کارگری دارد؟ سوال دیگری که هست این است که در حزب سوسیال دمکرات روسیه با اینکه نقاط افتراق زیاد بوده است جریانات این حزب سالها با هم در یک حزب میمانند در حالیکه در حزب کمونیست ایران با بالا گرفتن اختلافات ناگهان حزب منفجر میشود. علت چیست؟ چه عوامل مادی، اجتماعی و تاریخی این تفاوت را بوجود می آورد؟ آنجا سالها با هم ادامه میدهند، اینجا خیلی سریع بحث قطبی میشود و جدایی اتفاق می افتد. تصویری که شما از این پروسه دادید، یک تصویر زمینی تر و قابل فهم تری از تصویر کلیشه ای کتابهای تاریخ بدست میدهد. اگر با همین متد به حزب کمونیست کارگری نگاه کنید چگونه باید این حزب را ارزیابی کرد؟ میدانم زمینه تاریخی، اجتماعی و سیاسی امروز برای ما بسیار از آن دوران سخت تر و پیچیده تر از دوران حزب سوسیال دمکرات روسیه است. انسجام سرمایه داری و قدرت سیاسی، پلیسی و فرهنگی آن امروز بسیار بیشتر از ۱۹۱۷ است. اما چرا حزب کمونیست کارگری خودش را در موقعیت حزب بلشویک قرار نمیدهد؟

سپید کا: بحث من بیشتر از اینکه سوال باشد، طرح این مسئله است که در نگاه کردن به تاریخ روسیه، در نگاه کردن به تاریخ انقلاب اکتبر، باید به قبل از ۱۹۰۰ برگشت. در برخورد شما به تاریخ انقلاب روسیه این جنبه غایب بود. یکی از اساسی ترین جنبش اجتماعی

که با تعدادی از لیبرالهای ایران، نبیین های "غیرمتمارفی" از تروتسکی، لنین و غیره بدست میدهد. ۴۹

محمد جعفری: در بحث شما به این اشاره کردید که تروتسکی، بعنوان یک شخصیت مهم انقلاب روسیه، دو ایراد داشت. یکی اینکه مسائل سیاسی و شخصی را از هم جدا نگاه نمیکرد، و دیگر اینکه در برخورد به انقلاب جایگاه پراتیک انقلابی را درست تشخیص نمیداد. سوال من این است که چه راهی برای جلوگیری از این ایرادات در فرد وجود دارد؟ آیا این چنین ضعفهایی به اصطلاح فطری هستند یا راهی برای ممانعت از آنها هست؟

فریبرز پویا: شما در صحبت هایتان در مورد خصوصیات پایه ای لنینیسم صحبت کردید و به نوشته ای از منصور حکمت رجوع کردید و این را وصل کردید به تئوری مارکس در ایدئولوژی آلمانی. فکر میکنم این نکته، مستقل از انقلاب اکتبر، قبلاً مطرح شده است. این خصوصیات چیست که امروز حزب کمونیست کارگری، این را بعنوان یکی از خصوصیات کمونیسم کارگری میبیند. میشود نشان داد که لنین بر همین مبنا از همه شخصیتهای دیگر انقلاب روسیه متمایز است. سوال دیگر این است که تفاوت لنین با بلشویسم را بخصوص بین دو انقلاب فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ میشود دید. قبلاً کسان دیگری هم در مورد تفاوت لنین با بلشویسم صحبت کرده اند. بویژه تروتسکی. تفاوت برداشت شما با برداشت تروتسکی از این تفاوت چیست؟

علی فرهنگ: سوال من این است که ظاهراً این فقط لنین است که همیشه متوجه شده است که چه باید کرد. متوجه جایگاه شخصیتها در تاریخ هستم اما انکار که آثار مارکسیسم را فقط لنین میفهمد. چرا این اتفاق در تاریخ میافتد. امروز هم همینطور است. چرا تعداد زیادی، دهها نفر، صدها نفر مارکسیسم را نمیفهمند. چرا همیشه باید یک نفر این تئوری را بفهمد و اقلیت شود؟ توضیح ماتریالیستی تاریخی برای این مسئله چیست؟

امان کفا: در صحبت مشخص بود که لنینیسم را از بلشویسم جدا کردی. اما

اما اینها پدیده هایی هستند که تروتسکی سالها علیه آنها نوشته و مبارزه کرده است. در شکافهای بعدی میان خود و حزب بلشویک، بعد از لنین و در زمان استالین، تروتسکی یک تمایز نادقیق میان بلشویکها (استالین) و لنین را ترسیم میکند که درست نیست و بعدا به آنها خواهیم پرداخت.

علی فرهنگ میگوید چرا بنظر میرسد مارکسیسم را فقط لنین فهمیده است؟ من فکر میکنم بحث فهمیدن یا نفهمیدن نیست. بحث نمایندگی کردن افقها و جنبشها و سنتها است. تشخیص این نکته درست هسته اساسی تمایز متد کمونیسم کارگری از متد پیشین یعنی مارکسیسم انقلابی است. ۵۲

در دنیای واقعی انسانها روی افق و سنتی می افتند که بر طبق آن میخواهند محیط پیرامونشان را تغییر دهند. هر کدام از این سنتها و افقها متفکرین، تئوریسینها و تاکتیسینها خود را بوجود میآورند. این متفکرین، تئوریسینها و تاکتیسینها یک طیف وسیع را شامل میشود. اینها کسانی هستند که نوک تیز این پیکان فکری یا اجتماعی یا علمی میشوند. ما غالبا در مورد این نمایندگان برجسته مکاتب فکری، سیاسی و اجتماعی صحبت میکنیم. این مشاهده در مورد کل پدیده های اجتماعی و انسانی صادق است.

این را در میرابو، دکارت، هگل، اسپینوزا، جان لاک، آدام اسمیت، ریکاردو، مارکس، لنین، نیوتن، ائشتین، مارگارت تاچر و خمینی و غیره میشود دید. انسانهایی جلو می افتند و دیگران را به خود جلب میکنند، جواب سوالهای فکری، عملی یا سیاسی آنها را در مقابل حریفان مکاتب دیگر، و مکتب خود، میدهند و تغییر بوجود می آورند. در جامعه تغییر را با بسیج انسانها میتوان به سرانجام رساند. بحث جنبش و سنت و افق و رهبری است. این افراد بعضیهایشان انسانها را به زندگی بهتر و بعضی به زندگی بدتر، بعضی به پیشرفت و باز کردن افقها (لنین، مارکس) و بعضی به تسلیم به افقهای موجود که البته افق خودشان هم هست (استالین، تروتسکی، مائو) میکشاندند. استالین، برعکس آنچه که تصور میشود، تنها با سرکوب نیست که پیروز میشود. استالین به لحاظ فکری، جنبشی و افق زیر پای اپوزیسیون چپ را بکلی خالی میکند.

درست به دلیل همین اختلاف میان متد لنین و تروتسکی است که قیام جایگاه برجسته ای در تئوری تروتسکی ندارد. و به همین دلیل در تئوری لنین "انقلاب جهانی"، که انجام آن خارج از اراده اوست، جایگاهی که برای تروتسکی دارد را ندارد. هم لنین و هم تروتسکی در مورد قیام و انقلاب جهانی صحبت میکنند اما جایگاه هر کدام در سیستم هریک از این دو بکلی متفاوت است.

در مورد نظر تروتسکی درباره غیربلشویکی شدن حزب و تمایز لنین از بلشویکها، گفتم که در ۱۹۰۵ لنین اولین شخصیت حزب است که فرمان انتخابی شدن تمام ارگانهای حزب از بالا تا پایین را صادر میکند. تروتسکی این را "دی بلشویزه" شدن حزب نمیداند. وقتی در ۱۹۱۷ همان اتفاق دوباره میافتد، "سوسیال دمکرات های متحد"، گروهی که تروتسکی به آن تعلق دارد، در جستجوی تئوری برای توضیح نزدیکی شان با لنین و بلشویکها، بخصوص در مورد جنگ، به این فرمول متوسل میشوند. این در حالی است که لنین سالها قبل از این علیه بایکوتیستها کتاب "امپریوریتیسیسم" را نوشته است علیه آنها قطعنامه پیشنهاد و به تصویب رسانده است. اما تروتسکی کماکان تا ۱۹۱۷ لنین را بایکوتیست معرفی میکرد و میفهمید.

وقتی با شروع جنگ داخلی مجددا سازمان حزب متمرکز میشود، این بار تروتسکی اعتراضی ندارد، بلکه با تمام قوا پشت این نیاز به تمرکز میروید. با این تفاوت که وقتی که شرایط مجددا تغییر میکند، جنگ داخلی تمام میشود، لنین در صحنه سیاست فعال نیست که این تغییر وضع و ضرورت تغییر سازمان حزب را تشخیص دهد.

برای لنین حزب ابزار دخالت در سیاست است که علی القاعده علنی، دمکراتیک و باز است. تنها در شرایط غیرمتعارف است که باید شکل و روابط غیرمتعارف به خود بگیرد. وقتی که "زندگی من" ۵۱ تروتسکی را میخوانید از این اختلافات با لنین مبهم میگذرد. یک واقعیت هست و آن این است که در مطالبی که تروتسکی بعد از انقلاب ۱۹۱۷ و بخصوص بعد از مرگ لنین، در مورد بلشویسم و لنین قبل از ۱۹۱۷ مینویسد، مجبور است از آنها دفاع کند.

مفروض است. سوال چگونگی پیش رفتن بی وقفه به سمت آن است. بی صبری و عمل انقلابی برای تغییر واقعیتی که در مقابل ما ایستاده است از این رویکرد نشأت میگیرد. تلاش برای راه پیدا کردن ما را به دیدن عناصر کوتاه کردن راه میرساند. این متد را به لحاظ علمی و فلسفی میتوان تبیین کرد و به لحاظ عملی کاریست آن را نشان دهد.

در مورد تفاوت بحث تروتسکی با این بحث، تروتسکی دو نکته در باره بلشویسم میگوید که با لنین متفاوت است. یکی بحث تروتسکی در مورد انقلاب دمکراتیک کارگران و دهقانان است و دومی بحث تروتسکی در مورد ایده حزب متمرکز است. میگوید در ۱۹۱۷ لنین روی خط من آمد. اگر حکومت کارگران و دهقانان در بحث لنین را بعنوان یک دوران یا یک مرحله انقلاب بفهمیم، آنطور که منشویکها و بلشویکها می فهمیدند، بحث تروتسکی درست است.

اما لنین جدلها و کتابهای مفصلی در رد این ایده و این برداشت منشویکی دارد. کافی است به "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک" مراجعه کنید. بحث لنین در "دو تاکتیک" عکس برداشت منشویکها و بلشویکها، هر دو، است. به اعتقاد من، ارزیابی تروتسکی غلط است. تروتسکی هم مثل استالین در اساس منشویک است، گیرم که دو نخله متفاوت از آن باشند. لنین در ۱۹۱۷ درست در انطباق با بحث "دو تاکتیک" مشاهده میکند که اوضاع تغییر کرده است. لنین راه مطلوب برای سازمان دادن انقلاب، یعنی بسیج دهقانان برای پیوستن به پرولتاریا در تحقق اهداف دمکراتیک خود را نشان میداد. اما وقتی که واقعیت به شیوه دیگر و از مسیر دیگری تغییر میکند، حکومت دیگری و اوضاع دیگری شکل گرفته، لنین این تغییر را به رسمیت میشناسد و اتفاقا به رسمیت شناختن این تغییر نیازمند درک غیرمنشویکی و غیربلشویکی از بحثهای مربوط به انقلاب دمکراتیک و دولت کارگران و دهقانان لنین است. تزه های آوریل انعکاس این تشخیص است که با بحثهای "دو تاکتیک" یکی و انگره است. این اختلاف در متد در همان ۱۹۱۷ تروتسکی و لنین را در مورد قیام، به نوعی، در مقابل هم قرار میدهد.

لنین در مورد عنصر عینی، عنصر ذهنی، نقش پراتیک در فلسفه شناخت را به بحث گذاشت. مثلا گفته میشود که شرایط عینی یا اجتماعی اجازه انقلاب سوسیالیستی نمیدهد. نیروهای مولده به اندازه کافی رشد نکرده اند. میگویند دنیا و عمل انقلابی تابع یک قانون سلب است. یک شرایط عینی در دنیا هست و یک شرایط ذهنی، که بشر است. میگویند این شرایط ذهنی نمیتواند از شرایط عینی جلو بیفتد. شرایط عینی شرایط بیرون از ذهن مانند نیروهای مولده و غیره هستند و غیره. اینکه این تعریف چقدر درست است بحث من نیست. به نظر من برای مارکس و برای لنینیسم چنین فاصله ای وجود ندارد. شرایط عینی (محیط یا موضوع فعالیت) و شرایط عینی (یعنی عنصر تغییر دهنده) را پراتیک به هم وصل نگاه میدارد. بقول فیزیک کوانتم مشاهده گر خود بخش انگره مشاهده است. یا انسان نقش تغییر دهنده دارد میتواند شرایط عینی را تغییر دهد. به این اعتبار آینده را انسان تعیین میکند نه قوانین کور "عینی". انسان میتواند تصمیم بگیرد و میتواند عینیت، یعنی کل جهان داده، اعم از فیزیکی یا فکری، را تغییر دهند. عین و ذهن زوج مقولاتی نیستند که مارکس یا لنین دنیا را با آن توضیح میدهند. عین، ذهن و پراتیک انسان، در عرصه علوم اجتماعی، هر سه از همان اول جزو مقولات پایه مارکس هستند. این تغییری است که مارکس وارد فلسفه فویرباخ میکند. نقد مارکس به هگل این است که تاریخ جنگ عقاید و مکاتب و افکار و به اصطلاح تاریخ خرد (reason) نیست و در مقابل فویرباخ ماتریالیست، ماتریالیسم پراتیک را قرار میدهد. مارکس تئوری ضرورت عمل انقلابی را پیش میگذارد و نه ضرورت همراهی با تاریخ و ایفای نقش مثبت در آن. این احتیاج به یک بحث جداگانه دارد که امیدوارم در فرصت دیگری بتوانیم به آن برگردیم. ۵۰

به نظر من سنت ما هم همین است. وقتی میگویم سنت ما، منظورم متدی که منصور حکمت بکار برده و تئوریزه کرده میباشد. یک هدف در مقابل هست که از قبل تصمیم به پیشروی به آن هدف گرفته شده است. سوسیالیسم در مارکسیسم، در لنینیسم و در متد ما

به سرعت شقه شد؟ فکر میکنم دلیلش اوضاع جهانی و اتفاقات عظیم اجتماعی است. هر دو حزب در مقابل یک اتفاق بزرگ جهانی از هم جدا شدند. اینکه این اتفاق برای ما (سقوط بلوک شرق و جنگ خلیج) زودتر افتاد تا برای آنها (جنگ جهانی اول و مسئله سازمان دادن انقلاب پرولتری) چیزی را در این واقعیت تغییر نمیدهد که هر دو در مقابل رویدادهای بزرگ بیرون از خود منشعب میشوند.

در مورد نقش بحث سعید ک در رابطه با پان اسلاویسم، ابتدای جلسه توضیح دادم که در تعیین تاریخ حزب سوسیال دمکرات باید این حزب، و همه جریانات دیگر، را در متن جنبش های اجتماعی و سیاسی عصر خودشان قرار دهیم. تاریخ را با تاریخ حزب سوسیال دمکرات روسیه نمیتوان توضیح داد. به این جنبشها کمتر پرداختم به این دلیل که در جای دیگری به آنها برخوادم گشت.

اما اینکه پرواسلاویسم آن متنی است که احزاب را باید بر آن قرار داد؟ گمان نمیکم. فکر میکنم ناسیونالیسم روس آن جنبشی است که باید به آن دقیق شد. در این ناسیونالیسم گرجی و تاتار هم جا میگیرد و پان اسلاویسم یا پرو اسلاویسم هم در این متن قابل فهم است.

تاریخ ایران را تنها هم با ناسیونالیسم فارس نمیشود توضیح داد. ناسیونالیسم ایرانی یک رگه مهم است که ناسیونالیسم فارس هم در آن معنی پیدا میکند.

فکر میکنم نارودنیسم را با پان اسلاویسم نمیشود توضیح داد. نارودنیسم مثل جنبش چریکی یا جریان راه کارگر و حزب توده در ایران است که ناسیونالیسم رفرمیست است که واقعا دلش به حال مردم میسوزد. اما در همان حال ضد غرب، ضد تمدن غربی، طرفدار موسیقی عقب مانده محلی و غیره است. ناسیونالیست است چون هویت ملی و "استقلال" و "صداقت با امپریالیسم" در فلسفه سیاسی آنها جای بسیار مهمی دارد و سوسیالیسم را در یک آش در هم جوش انقلاب خلقی، مردمی و توده ای حل میکند. اما اصلاحات اجتماعی و رفرفرم های ضد فقر را دوست دارد و دوست دارد مردم راحت تر زندگی کنند. سنت پایه ناسیونالیسم روس است.

اساسا تیوریسین نیست. این یک واقعیت است. لنین یک پراتیسین انقلابی است. لنین هیچگاه مثل مارکس اقدام به نوشتن کتابی در سطح کاپیتال نمیکند. اما این به معنی تفاوت در دوربینی یا نزدیک بینی نیست. مارکس هم به بسیاری از مسائلی که بعدا در مقابل جنبش کمونیستی قرار میگیرد نپرداخته است. واقعیت این است که هر کدام، در راه تحقق یک هدف واحد، به مسائلی که در مقابل آنها قرار گرفته بود جواب میدادند. مارکس دوره هایی یک پراتیسین انقلابی است. نوشته هایش عمیقا آژیتاسیونی و سیاسی هستند. با فروکش کردن طپش انقلابی در اروپا، مارکس به کارهای پایه ای تر معطوف میشود. مسئله ای که در مقابل مارکس قرار دارد پایه گذاری یک تئوری و یک متد جدیدی برای جواب دادن به مسائل فکری، سیاسی و عملی مقابل تحقق سوسیالیسم است. مسئله ای که در مقابل لنین قرار میگیرد سازمان دادن چنین انقلابی بر اساس آن تئوری است. نوشته های تئوریک لنین پاسخ مسائل عاجل سیاسی پیش رو است. حتی در مورد کتاب امپریوریتیسیسم میگوید کار او نیست، کار پلخانف است. اما پلخانف فعلا از زیر بار شانه خالی میکند در نتیجه او باید این وظیفه را انجام دهد. در بحث دولت و انقلاب لنین یک انقلابی تک افتاده در مقابل کل سوسیال دمکراسی در آستانه انقلاب ۱۹۱۷ است که دارد از ضرورت تصرف قدرت توسط حزب دفاع میکند.

اعظم میپرسد این انقلاب چه درسهایی برای حزب کمونیست کارگری دارد؟

به نظر من هر کس با توجه به نقش و هدفی که برای خود میگذارد به این تجربه نگاه میکند و درس میگیرد. درس آن برای حزب بحث حزب و قدرت سیاسی است. درس این است که حزب باید چشمش به انقلاب سوسیالیستی و تصرف قدرت سیاسی باشد و نزدیکترین راه و سریعترین راه را برای تحقق آن پیدا کند. تکیه زدن و منتظر فرصت یا تکامل تاریخ نشستن کار درستی نیست. ضد تزه های مارکس در مقابل فویرباخ و ضد لنینیسم است.

چرا منشویکها و بلشویکها چندین سال با هم ماندند ولی حزب کمونیست ایران

کدام مارکس را بهتر فهمیده اند بستگی دارد که قاضی خود در کدام کمپ است. اگر لنین نبود انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ اتفاق نمیافتاد. تروتسکی نه آن دید را داشت، نه حزبی که به حرفش بسیج شود را داشت و نه آن قابلیت رهبری فکری را دارا بود. بعد از لنین هم نتوانست سوار باقی بماند. بقول دویچر اول خلع سلاح شد بعد طرد گردید.

انسانها فردی و جمعی در تعیین آینده نقش دارند. شرایط عینی جامعه اتفاقاتی را ممکن (قابل تحقق) میکند. از میان این ممکن ها و قابل تحقق ها این پراتیک انسان است که یکی را متحقق میکنند. سوسیالیسم ممکن است، اما اینکه این ممکن متحقق میشود یا نه بستگی به اراده و نقش انسانها دارد.

این دید با دیدگاههایی که سقوط سرمایه داری و عروج سوسیالیسم را قطعی میدانند متفاوت است. من موافق ظهور مسیح، بیرون آمدن مهدی از چاه، و تئوریهای روز محشر، چه مذهبی و چه سوسیالیستی آن، و یا بقول انگلیسی Doom's day theory نیستم. به اعتقاد من انسانها خود تاریخ خود را میسازند. فکر میکنم مارکس و لنین هم همین را میگویند. سرمایه داری ممکن است با یک جنگ هسته ای نسل بشر یا کل جامعه را نابود کند. هیچ قیامت محتوم سوسیالیستی وجود ندارد. فکر میکنم این هم هسته اساسی تزه های مارکس در نقد فویرباخ است. انسانها و پراتیک انقلابی انسانها تعیین میکنند که چه چیز اتفاق خواهد افتاد. این تزه که سوسیالیسم یا سقوط سرمایه داری حتمی است در سیستم فکری من جایی ندارد و فکر میکنم در سیستم مارکس، لنین و منصور حکمت هم جایی ندارد. این درست جایی است که رزا لوکزامبورگ در آن گیر میکند و خود را مجبور مبیند که برای اثبات اجتناب ناپذیری سقوط سرمایه داری کتاب "انباشت سرمایه" ۵۳ را بنویسد. هدف لوکزامبورگ از نوشتن این کتاب اثبات حتمیت سقوط سرمایه داری در مقابل رویزیونیسم برنشتاین و تردید نسبت به مارکسیسم در سوسیال دمکراسی آن زمان است.

امان میپرسد آیا لنین مثل مارکس دوربینی لازم را داشت؟ ببینید، یک تفاوت بین لنین و مارکس هست. لنین

بدنه اصلی اپوزیسیون چپ، که در آخر کار تروتسکی در راس آن بود، به کمپ استالین میبویند. بحث بر سر فهمیدن و نفهمیدن مارکسیسم نیست بحث بر سر افقها و جنبشها و سنتها و نقشی است که انسانها در سیر حرکت جامعه و تلاش برای رسیدن به دنیای بهتر در مقابل جامعه ایفا میکنند. که بعدا مفصلتر به اینها برخوادم گشت. مارکس هم نک تیز حرکتی است که انسانهای زیادی در آن درگیرند. اتفاقا چون تیزتر یا تواناتر از بقیه بوده است این جایگاه را پیدا کرده است. مثل فوروارد یا دروازه بان خوب تیم فوتبال است که جای ویژه پیدا میکند.

بحث من درباره حزب بلشویک در مورد توانایی یا ناتوانی افراد آن نبود. بحث بر سر فرد نیست. بسیاری از شخصیتهای این تاریخ مثل تروتسکی یا حتی استالین در بسیاری از مقاطع خطشان با هم یا با لنین یکی است و به این اعتبار لنینیست هستند. اما از نظر متد، قطبنمای لنین (انقلاب سوسیالیستی همین امروز) و متد لنین (پراتیک انقلابی و تغییردهنده) را ندارند و آن نقشی که لنین برای خود قائل است (کسی که باید حزب بسازد و حزب و مردم را برای انقلاب سوسیالیستی رهبری فکری و عملی کند) را برای خود قائل نیستند. هر کدام از یک جا "لنگ میزنند". این "لنگ زدن" هم خود به افق جنبشی آنها برمیگردد. این نیاز جنبشی است که لنین را به تئوری درست میرساند. دست آخر تئوری درست آن است که موفق شود به اهداف خود برسد. لنین اگر انقلاب ۱۹۱۷ را نمیکرد شخصیت گمنامی مانند استروه یا مارتینوف میماند و ما احتمالا امروز در مورد فهم او از مارکس صحبت نمیکردیم.

بحث من این نبود که دنیایی داریم که در آن همه هیچند و یک لنین هست با یک چراغ که جلو دارد میروند. بحث من این بود که جامعه در مقابل جنبشها قرار میگیرد، رهبران این جنبشها با درجه احاطه بر اهداف این جنبش و نقشی که برای خود قائل هستند و مدتی که دارند میتوانند در راس این جنبش واقع شوند. لنین این کار را میکند، استالین برای جنبش خود این کار را میکند و تروتسکی هم برای جنبش خود. اینکه

سرمایه داری شدن آنها، پروسه انباشت مختل میشود و سرمایه داری به بحران سقوط میافتد.

تفاوت بحث امپریالیسم لنین با وی این است که از نظر لنین در مستعمرات سرمایه داری بیش از آنکه بدنبال بازار باشد بدنبال کار ارزان است. بعلاوه لنین هیچگاه خود را به تز فروپاشی اجتناب ناپذیر سرمایه داری متعهد نمیکند.

مخالف شدید تز تشکیلات متمرکز لنین است.

اعتبار لوگزانبورگ و نفوذ او در نسلهای متعددی در آلمان اساسا حاصل مخالفت شدید او با جنگ اول جهانی است.

در کنگره ۱۹۰۰ انترناسیونال قطعنامه‌ای را پیشنهاد میکند که میلیتاریسم و افزایش بودجه نظامی را محکوم میکند و از همه احزاب سوسیال دمکرات میخواهد به چنین بودجه‌هایی رای ندهند. قطعنامه به اتفاق آرا تصویب میشود.

در کنگره ۱۹۰۷ انترناسیونال اشتوتگارت به‌همراه لنین، مارتف هیات حزب سوسیال دمکرات روسیه را تشکیل میدهد. در این کنگره لوگزانبورگ از طرف حزب روسیه قطعنامه‌ای را پیشنهاد میکند که طی آن احزاب موظف میشوند نه تنها با جنگ مخالفت کنند بلکه در صورت وقوع جنگ شرایط سیاسی و اقتصادی ناشی از آن را تماما مورد استفاده قرار دهند تا نظام سرمایه داری را سرنگون سازند. این قطعنامه تصویب شد و تا ۱۹۱۴ در همه کنگره‌های انترناسیونال مجدداً به رای گذاشته شد و مجدداً تصویب شد. وی در

ریختن چند بطری لیموناد شیرین رقم اجتماعی به دریای شیرین سوسیالیسم تغییر دهد“.

- در ۱۹۰۶ کتاب مشهور خود "اعتصاب توده ای، حزب و اتحادیه‌های کارگری" را منتشر میکند. تحت تاثیر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به دفاع از اعتصاب توده‌ای در مقابل جنبش اتحادیه ای و بطور ضمنی در مقابل تز لنین (قیام مسلحانه) میپردازد. از نظر او جنبش اتحادیه آلمان عمیقا در چنگال رویونیسم و فرمیسیسم گرفتار است و فعالیت انقلابی برای سرنگونی بورژوازی را کنار گذاشته است.

در ۱۹۱۳ کتاب "انباشت سرمایه" را مینویسد. کتاب در دفاع از ضرورت انقلاب سوسیالیستی است و در متن بحثهای آن دوره باید فهمیده شود. این کتاب بیش از آنکه بخاطر عمق تئوریکش مهم شود بخاطر اهمیت و کاربست سیاسی آن مهم میشود و مورد توجه قرار میگیرد. کتاب در مقابل برنشتاین و رویونیستها در پی دفاع از تز قطعیت نابودی سرمایه داری در پرتو تناقضات درونی آن است. لوگزانبورگ معتقد است که مارکس نتوانست بحث جلد ۲ کاپیتال را تمام کند. و سوالات جواب ن داده‌ای را باقی گذاشت: از جمله توضیح این که چرا سرمایه داری نمیتواند تا ابد ادامه پیدا کند؟ تز این است: سرمایه داری تا وقتی که بتواند انباشت کند میتواند به زندگی ادامه دهد. اما انباشت تا وقتی ممکن است که جوامع غیر سرمایه داری و مستعمرات وجود داشته باشند. با تمام شدن این مستعمرات و بازارهای آن و

نقش اصلی را در ۱۸۹۳ در انشعاب حزب سوسیالیست لهستان بازی میکند. مبنای انشعاب اختلاف بر سر مساله ملی است. حزب سوسیالیست لهستان مساله ملی (استقلال از روسیه و اتریش) را دارای اولویت درجه یک میداند. او مخالف آن است و یک انشعاب را سازمان میدهد. باقیمانده حزب سوسیالیست بعدها مبنای حکومت ناسیونال فاشیست در لهستان میشود.

لوگزانبورگ - علیه عروج مساله ملی می ایستد و حزب سوسیال دمکرات لهستان (قسمت تحت سلطه روسیه) را تشکیل میدهد. این حزب خود را تقریبا بطور کلی از دخالت در مساله وحدت ملی لهستان کنار میکشد و خود را به حزب سوسیال دمکرات روسیه وصل میکند.

لوگزانبورگ - مخالف شدید ناسیونالیسم، طرفدار انترناسیونالیسم در همه جهان میماند

بعدها بر سر حق ملل در تعیین سرنوشت با لنین دچار اختلاف شدید میشود. در سال ۱۹۱۷، به‌همراه تعداد دیگری از بلشویکها از جمله رادک - به نرمش لنین در مقابل تمایلات جدائی خواهانه اوکراینی انتقاد میکند.

در مقابل رویونیسم برنشتاین در آلمان و ژوره در فرانسه به دفاع از مارکسیسم بر می خیزد، اولین کتابش به نام "رفرم اجتماعی یا انقلاب"

Social Reform or Revolution را در نقد برنشتاین منتشر میکند. ایده برنشتاین این است که "تلخی اقیانوس سرمایه داری را با

- اما تنها تفاوت در متد، تاریخ را توضیح نمیدهد. پشت این متدها جنبشهای اجتماعی مختلف قرار دارند که باید به آنها پرداخت و به این جنبشها اشاره کرد. بعدا که بحث را جمع بندی و کل این تجربه را نگاه کردیم این جنبشها را در تمام قامتشان میتوانیم ببینیم. اشاره کردم که مسئله فهمیدن یا نفهمیدن تزهای مارکس در مورد فویرباخ نیست. جنبشی به این تزها احتیاج دارد و جنبش دیگری چنین احتیاجی را ندارد. اینها تفسیری از تئوری مارکس میگردند که به اعتقاد من نادرست است، اما مسئله اساسی تر این است که این تفسیر یا این تحریف ریشه در منافع یک جنبش دیگر دارد. رویونیسم توضیح چرخشهای اجتماعی و سیاسی نیست. وقتی که یک جنبش دیگر مجبور میشود از مارکسیسم استفاده کند ناچار است آن را عوض کند در نتیجه "رویونیسم" ضروری میشود و به دلیل چفت شدن به نیازهای فکری این جنبش است که ریشه میدواند. باید به آن افق و آن جنبشی که این تجدید نظر یا این تحریف را ضروری میکند و این تحریف آن را نمایندگی میکند نگاه کنیم و گر نه به بحث مذهبی پیدا شدن کافر و مشرک و رویونیست میرسیم که راه مقابله با آنها هم انقلاب ایدئولوژیک و تسویه مذهبی است. - ادامه دارد

ضمیمه ۱ - یادداشت هائی در مورد رزا لوگزانبورگ

- رزا لوگزامبورگ یک آریتاتور کمونیست با احساسات عمیق انسانی، سخنوری ماهر با صدائی زیبا و جذب کننده و بسیار میلیتانت است
- در ۱۸۷۰ در لهستان بدنیا آمد
- در دوران دبیرستان به فعالیت انقلابی پیوست - ۱۸۹۸ به شیوه قاچاق به زوریخ میرود تا تحصیلش را ادامه بدهد.

کمونیست ماهانه را بخوانید و آنرا تکثیر کنید!

"ماهانه" را بخوانید و آن را به فعالین کمونیست و به کانونهای فکری و سیاسی معرفی کنید!

ptb.sunhost.be/marx2mao/Other/HCPSU39NB.html

- ۵- مراجعه کنید به ضمیمه ۲
- ۶- منصور حکمت، "مارکسیسم و پراتیک انقلابی: درباره متدولوژی لنین" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۵۰۵، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، ۲۰۰۵، همچنین رک <http://hekmat.public-archive.net/fa/0520fa.html>
- ۷- ای اچ کار، تاریخ روسیه شوروی، ترجمه نجف دریابندری - نشر امروز
- ۸- تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، ترجمه سعید باستانی،
- ۹- Isaac Deutscher, The Prophet Armed, Oxford University Press, 1954
- ۱۰- "همه پیامبران مسلح پیروز شدند، و غیر مسلح هایشان به فنا رفتند" ماکیاولی، شاهزاده، فصل ۶
- ۱۱- Isaac Deutscher, The Prophet Unarmed, Oxford University Press, 1959
- ۱۲- Isaac Deutscher, The Prophet Outcast, Oxford University Press, 1963
- ۱۳- رک توضیح ۶
- ۱۴- مارکس: "تزه‌ای در باره فویرباخ"
- ۱۵- مارکس و انگلس "ایدئولوژی آلمانی"
- ۱۶- کورش مدرسی: "جبر و اختیار، منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ" نشریه حکمت شماره ۲، سپتامبر ۲۰۰۵، www.hekmat.cc
- ۱۷- لنین: "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک" - ژوئیه ۱۹۰۵
- ۱۸- نپ (NEP) برنامه اقتصادی جدید، که متضمن دادن حق فروش و تصرف اضافه محصول و انباشت به دهقانان بود.
- ۱۹- بورژوازی سوداگر - Merchant - capitalist
- ۲۰- توتولوژی، این همان گوئی، توضیح یک چیز با خود آن چیز، "آفتاب آمد دلیل آفتاب"
- ۲۱- منصور حکمت "مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۷۹۲، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، همچنین: <http://hekmat.public-archive.net/fa/1180fa.html>

- تروتسکی: تاریخ انقلاب روسیه جلد ۲ و ۱

- ای اچ کار: تاریخ روسیه شوروی (انقلاب بلشویکی) جلد ۱، فصل ۱ تا ۴
- لنین - چه باید کرد؟
- لنین - یک گام به پیش دو گام به پس
- لنین - دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب روسیه
- لنین - جنگ و سوسیال دمکراسی روسیه
- لنین - اپورتونیزم و ورشکستگی انترناسیونال دوم
- تروتسکی - ۱۹۰۵
- تروتسکی - انقلاب مداوم
- لنین - درسهای انقلاب
- لنین - راجع به وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر (تزه‌ای آوریل)
- لنین - مارکسیسم و قیام
- لنین - وظایف انقلاب
- لنین - قطعنامه در باره قیام مسلحانه
- لنین - آیا بلشویکها میتوانند قدرت را نگاهدارند؟
- منصور حکمت - مارکسیسم و پراتیک انقلابی: در باره متدولوژی لنین

توضیحات سخنان اول

- ۱- منصور حکمت "خطوط اصلی یک نقد سوسیالیستی به تجربه انقلاب کارگری در شوروی" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۶۸۵، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، همچنین: <http://hekmat.public-archive.net/fa/2500fa.html>
- ۲- منصور حکمت، لنینیسم و بلشویسم - اظهارنظر در بحث کورش مدرسی پیرامون تجربه شوروی، منتخب آثار یک جلدی صفحه ۱۶۸۱، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، ۲۰۰۵، همچنین رک: <http://hekmat.public-archive.net/fa/3836fa.html>
- ۳- این بحث از زمان بندی این جلسه فراتر می‌رود و به جلسه دوم کشیده میشود
- ۴- "تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی (بلشویک)": <http://>

متشکل در سوسیال دمکراتهای مستقل است.

بحث تشکیل حزب کمونیست و پیوستن به انقلاب سوسیالیستی روسیه بحث داغ است. لیکنخت بدون تزلزل طرفدار این کار است. لوگزانبورگ در مورد حمایت کارگران آلمان از این کار تردید دارد. بهرحال به این حرکت می‌پیوندند و پیشنهاد برنامه حزب کمونیست آلمان را می‌نویسند که نام اسپارتاکیست را در پراگتزد دارد و سخنران اصلی در کنفرانس موسس آن در ۱۹۱۸ است.

در هرج و مرج بعد از ترک خاصه و جریان جنگهای خیابانی در برلین، سوسیال دمکراتها به حمایت از باقیمانده سرفرماندهی ارتش برمی‌خیزند و بتدریج دست بالا پیدا میکنند. برنامه آنها برگرداندن نظم، انحلال سویتها و برگزاری انتخابات مجلس است.

در پایان سال ۱۹۱۸ در شورای کمیسارهای مردم سوسیال دمکرات ها دست بالا پیدا میکنند. در این مقطع معلوم نیست که چه کسی کنترل را بدست دارد: ژنرالها یا شورای کمیسارها؟

جنگهای خیابانی شدت میگیرد، اما ارتش و پلیس که اعتماد بنفس را باز یافته اند و نه تنها بدنبال آرامش و نظم بلکه بدنبال سرکوب مخالفین و بخصوص کمونیستها هستند در ۱۶ ژانویه ۱۹۱۹ لوگزانبورگ و لیکنخت را دستگیر میکنند و چند ساعت بعد آنها را میکشند.

ضمیمه ۲ - لیست مطالعاتی

متونی که مرور آنها برای این بخش از بحث مفید است:

- آلمان به جرم تشویق به نافرمانی دستگیر و به یکسال زندان محکوم شد.
- به سخنگوی اصلی علیه جنگ در آلمان تبدیل شد.
- جزوه بحران سوسیال دمکراسی (که بعدا بنام جزوه یونیوس معروف شد) را نوشت.
- در ۱۹۱۴ در رایشستاگ همراه کارل لیکنخت اولین نماینده سوسیال دمکراسی آلمان است که به بودجه جنگی رای منفی میدهد و تا ۱۹۱۷ که دستگیر میشود علیه جنگ مبارزه میکند.
- در سال ۱۹۱۵ لوگزانبورگ، لیکنخت و تعدادی از روشنفکران چپ در سوسیال دمکراسی آلمان، جزوات و بیانیه‌هایی علیه جنگ منتشر میکنند که عنوان "نامه‌های اسپارتاکوس" را با خود دارد. این گروه از این ببعد بنام گروه اسپارتاکوس معروف میشوند.
- در ۱۹۱۶ انشعاب در حزب سوسیال دمکرات آلمان رخ میدهد، "حزب سوسیال دمکرات مستقل" تشکیل میشود. گروه اسپارتاکوس به یک گروه درونی این حزب تبدیل میشود. اختلاف میان موضع پسیفیکستی و انقلابیگری در این حزب کامکان هست. لیکنخت در سال ۱۹۱۸ با شروع مذاکرات ترک خاصه آزاد میشود. لوگزانبورگ تا خاتمه این مذاکرات در زندان میماند. در این دوره آلمان تقریبا در یک بحران انقلابی کامل است. سویتهای کارگران و نمایندگان سربازان همه جا سر بلند کرده اند. اتوریته نهائی شورای کمیسارهای مردم است. این شورا شامل سوسیال دمکراتها و سه حزب

hekmat.public-archive.net/fa/2050fa.html

۴۳- لنین، "روش سوسیال دمکراسی نسبت به جنبش دهقانان"، منتخب آثار

یک جلدی صفحه ۲۸۹

۴۴- تروتسکی، "انقلاب مداوم"

۴۵- تروتسکی، "۱۹۰۵"

۴۶- لنین: "جنگ پارتیزانی"

۴۷- منصور حکمت، لنینسیم و پراتیک انقلابی

۴۸- منصور حکمت در باره فعالیت حزب در کردستان

۴۹- نجف دریابندری: "به عبارت دیگر"

۵۰- بعدا این بحث در انجمن مارکس - حکمت در ژوئن ۲۰۰۵ تحت عنوان "جبر و اختیار، منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ" ارائه داده شد. رک

نشریه حکمت شماره ۲، سپتامبر ۲۰۰۵، www.hekmat.cc

۵۱- تروتسکی، زندگی من

۵۲- رک به منصور حکمت، تفاوت های ما

۵۳- رزا لوگزامبرگ، انباشت سرمایه

۳۷- البته تزار نیکلای دوم پدیده "جالبی" است که برای شناختن بیشتر و

بهتر او یکی از مراجع خوب جلد اول کتاب تاریخ انقلاب روسیه تروتسکی

است. که در آن شخصیت تزار و تزارینا (همسر او) به دقت تصویر میشود.

۳۸- شوراهای پتروگراد توسط ارتش که انضباط "لازم" را داشت تعطیل

شدند. این دوره تا ۱۹۱۸ بیش از ۸۶ درصد جامعه روسیه دهقان یا روستائی

هستند. ارتش انسجام خود را از ترکیب دهقانی و روستائی آن میگرفت و به این

اعتبار تروتسکی میگوید شوراها را دهقانان شکست دادند یا کارگران شهر

را دهقانان شکست دادند.

۳۹- ای اچ کار جلد ۱ ص ۷۸

۴۰- ای اچ کار جلد ۱ ص ۷۸

۴۱- ای اچ کار جلد ۱ ص ۷۸

۴۲- منصور حکمت، "دولت در دوره های انقلابی" منتخب آثار یک جلدی صفحه

۵۴۰، انتشارات حزب کمونیست کارگری حکمتیست، همچنین: <http://>

۲۶- ای اچ کار جلد ۱ صفحه ۲۰

۲۷- مانیفست کمونیست - <http://marxengels.public-archive.net/fa/ME0190fa.html>

۲۸- مارکس و انگلس: "درباره جنبش دموکراتیک و پیکار انقلابی کارگران،

خطابیه به کمیته مرکزی اتحادیه کمونیستها"، مارس ۱۸۵۰

۲۹- لنین: "وظایف سوسیال دمکراتهای روس"

۳۰- رک لنین: "چه باید کرد؟"

۳۱- لنین "چه باید کرد؟"

۳۲- بیانیه اکونومیست ها - صفحه ۲۸ ای اچ کار

۳۳- ای اچ کار - جلد ۱، صفحه ۲۸

۳۴- ۱۹۰۳ - "شرح جلسات کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه"،

انتشارات حزب کمونیست ایران، آذر ۱۳۶۳

۳۵- لنین، یک گام به پیش دو گام به پس

۳۶- تروتسکی، "وظایف سیاسی ما" -

- حکمتیست، همچنین: <http://hekmat.public-archive.net/fa/0560fa.html>

۲۳- منصور حکمت "خطوط اصلی یک نقد سوسیالیستی به تجربه انقلاب

کارگری در شوروی" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۶۸۵، انتشارات حزب

کمونیست کارگری - حکمتیست، همچنین: <http://hekmat.public-archive.net/fa/2500fa.html>

۲۴- کورش مدرسی و رحمان حسین زاده "حزب کمونیست کارگری عراق،

مصافها و چشم اندازها" انتشارات حزب کمونیست کارگری عراق ۱۹۹۶، همچنین

<http://206.220.209.205/Hekmatist/Koorosh/koorosh%20rahman-Iraq.html>

۲۵- منصور حکمت "کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان" منتخب

آثار یک جلدی صفحه ۷۹۲، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست،

همچنین: <http://hekmat.public-archive.net/fa/1180fa.html>

Our political tasks

<http://hekmat.public-archive.net/fa/1180fa.html>

تماس با ماهانه:
co.mahane@gmail.com
fateh_sh@yahoo.com



به حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست پیوندید!